

ماموریت کابل

الکساندر برنس

(به دربار دوست محمد)

(۱۸۳۶ – ۱۸۳۸)

برگردان: دکتور لعل زاد

لندن، دسمبر ۲۰۱۸

پیشگفتار مترجم

الکساندر برنس در اواخر سال ۱۸۳۶ از طرف ایرل اکلند گورنرجنرال هند دستور می گیرد تا "ماموریت کابل" (یا سفیر به دربار دوست محمد) را به عهده گیرد. موصوف در راس هیئتی در ماه نومبر با کشتی از بمبئی حرکت کرده، در دسمبر وارد خشکه در سند شده و در جنوری ۱۸۳۷ به حیدرآباد می رسد. روز اول مارچ به میتانی رسیده، ۳۰ مارچ از خیرپور حرکت نموده و به روری بکهر پیشروی می کند. اتک را در ماه اگست عبور نموده و وارد پشاور می شود.

در ماه سپتمبر به ننگرهار رسیده، بتاریخ ۲۰ سپتمبر ۱۸۳۷ وارد شهر کابل شده، با شکوه و جلال بزرگ توسط اکبر خان پسر امیر دوست محمد مورد پذیرائی قرار گرفته و داخل بالاحصار می شود. پس از هفت ماه بودوباش، بتاریخ ۲۶ اپریل ۱۸۳۸ شهر کابل را ترک نموده، بتاریخ ۳۰ اپریل به جلال آباد رسیده، مورد پذیرائی گرم اکبر خان قرار گرفته، از طریق دریای کابل به پشاور برگشته، بتاریخ ۱۷ جون وارد لاهور شده و به این ترتیب، ماموریت او در کابل به پایان می رسد.

قابل ذکر است که دوست محمد پس از مایوسی از کمک انگلیس ها به خاطر تسخیر دوباره پشاور از دست رنجیت سنگه، نماینده دربار روسیه بنام کونت ویتکوویچ را به کابل دعوت می کند تا انگلیس ها را بترساند که می خواهد در اتحاد با آنها به مقابل رنجیت سنگه اقدام نماید. برنس پس از یک دعوت شام با ویتکویچ و دوست محمد در اواخر دسمبر ۱۸۳۷ می نویسد: ما در یک خانه پرآشوب و بهم ریخته قرار داریم. امپراتور روسیه نماینده ای به کابل فرستاده تا با پیشکش پول و... به افغان ها در مقابل رنجیت سنگه مقابله کند! لذا لارد اکلند اولتیماتومی به دوست محمد روان می کند: شما باید از هرگونه ارتباط با روسیه خود داری کنید... شما باید ویتکوویچ را رخصت نموده و از ادعا بالای پشاور صرفنظر کنید. این موضوع باعث می شود که دوست محمد نماینده انگلیس را در ۲۶ اپریل ۱۸۳۸ از کابل اخراج کند. ترس انگلیس ها از تهاجم روسیه بالای هند پس از این حادثه و به ویژه محاصره هرات توسط قاجار ها (به کمک روس ها) افزایش یافته و تصمیم می گیرند

که هرات را از محاصره خلاص نموده و دوست محمد را با شاه شجاع تعویض کنند. لذا در نومبر ۱۸۳۸ ارتش نیرومندی از راه کندهار بطرف کابل می فرستند که در اواخر مارچ ۱۸۳۹ اندوس را عبور نموده، در اپریل وارد کندهار، در جولای وارد غزنی و در اگست وارد کابل شده، دوست محمد به بخارا فرار نموده و شجاع را بر تخت کابل می نشانند. برنس باز هم به حیث نماینده سیاسی در دربار شاه شجاع در کابل باقی میماند تا اینکه در نومبر ۱۸۴۱ در کابل کشته می شود (دوست محمد پس از برگشت از بخارا و تسلیم شدن به انگلیس ها در نومبر ۱۸۴۰ به هند تبعید شده و پس از قتل شاه شجاع در اپریل ۱۸۴۲، بر تخت کابل در ۱۸۴۳ نشانیده می شود. به اساس بعضی روایات، او بلخ را در ۱۸۵۰، کندهار را در ۱۸۵۴ و هرات را در می ۱۸۶۳ قسما ضمیمه کابل ساخته و در جون ۱۸۶۳ در هرات فوت می کند. گفته می شود، او همچنانکه ۲۰ برادر داشت، به هنگام مرگ خود ۲۵ زن و ۵۲ فرزند به میراث گذاشت).



تسلیمی دوست محمد به مکناتن در کابل

این اثر برنس در سال ۱۸۴۳ در لندن به نام "کابل" به نشر می رسد. برای درک مفهوم "کابل" در آن سال ها بهتر است به یاد داشت های او در باره (امارت) کابل در ضمیمه این اثر مراجعه کرد که در فصل ۸ این برگردان داده شده است (از هندوکش تا جنوب غزنی و از بامیان تا کوههای خیبر)! او می گوید، اهمیت شهر کابل بیشتر تابع موقعیت آن است که محور تجارت است، نسبت به اینکه مهد حکومت باشد.

تصور می شود، این اثر پس از "گزارش سلطنت کابل" توسط الفنستون، با اعتبار ترین ماخذ در مورد اوضاع «امارت کابل»، «شمال هندوکش» و به ویژه «امارت کندز» در آن سال ها باشد (در همین سال ها دوست محمد در کابل لقب «امیر»، مراد بیک در کندز و یزدان بخش در بامیان لقب «میر»، کامران در هرات لقب «شاه» و کهندل در کندهار لقب «سردار» دارد)! زیرا ما کم ترین مدارک و اسناد را در مورد اوضاع شاهان، میران و حاکمان صفحات شمال و مرکز کشور داریم که اکثرا مستقل بودند و یا وابستگی های موقت و نیم بند با یکی از مراکز قوی تر از خود داشتند (با کمال سوگواری، آثاری هم که وجود داشت، در دوره حاکمیت محمد گل مومند و اسلافش به قیمت گزافی خریداری و سوختانده می شود. اما از منازعات خانوادگی، کشتن، بستن و کور کردن «سرداران افغان» در جنوب هندوکش، جعلیاتی بنام «تاریخ افغانستان» می سازند و همین دوست محمد را «پاد شاه افغانستان» می نامند)!

در این برگردان فقط بخش های برگردان و خدمت علاقمندان ارایه شده که تا اندازه زیادی با تاریخ کشور ما رابطه دارد. بنا بر آن فصل بندی این برگردان با فصل های کتاب مطابقت نداشته، بلکه با درنظرداشت موضوعات مهم و مسایل مرتبط با هم زیر عناوین معلومات عمومی (جریان سفر)، رسیدن به پشاور، رسیدن به شهر کابل، امارت کندز، مناطق خود مختار و امارت کابل صورت گرفته است.

لعل زاد، لندن، دسمبر ۲۰۱۸

فهرست

فصل سوم – رسیدن به کابل

فصل چهارم – در باره (امارت) کندز

فصل پنجم – در باره مناطق خود مختار

فصل ششم – اوضاع مرکز کابل

فصل هشتم – در باره (امارت) کابل

پیشگفتار مولف

از نوشتن این صفحات مدت زمانی گذشته است. این نبشته ها دربرگیرندۀ خاطرات شخصی من از یک مملکت (منطقه یا ولایت) دلچسبی است که من از طریق آن گذشته و هنگامی که مصروف ماموریت کابل در سال های ۱۸۳۶ - ۱۸۳۸ بودم، در آن سکونت داشتم. قرار معلوم وقایع بعدی نه تنها کاهش نیافته، بلکه اشتیاق مردم برای معلومات در بارۀ این مناطق و وقایع بزرگ سیاسی که در آن رخ داده و به آن ارتباط داشته، اهمیت داده است. با آنهم در زمان حاصر هدف من بزرگ نمائی مضامین سیاسی نیست. هنوز زمان آن نرسیده تا قضاوت درستی از مشی سیاسی ای صورت گیرد که ما اتخاذ کردیم؛ اما گردش گران این ممالک تا اندازۀ زیادی راه را برای پرسش گران سیاسی هموار ساختند، اگر آنها در عین زمان بتوانند یک مقدار آهنگ و روحیۀ مردمانی را مجسم سازند که حالا اوضاع، ما را در بین آنها قرار داده است. دوست عزیز من لتنانت جان وود مربوط بحریۀ هند هم اکنون در اثر گرانبار خود حوادث تکان دهندۀ سفر خود به مناطق مرتفع پامیر را در اختیار مردم قرار داده که به هنگام ماموریت من در کابل صورت گرفته بود. من از مدت ها قبل و با علاقمندی امیدوار بودم که وظیفۀ سهل ارایۀ جزئیات اندکی را که حالا بالایم تحمیل شده، دوست نهایت گرامی ام دکتور پی. بی. لارد ارایه می کرد؛ اما زندگی درخشان و کوتاه او بصورت ناگهانی در میدان جنگ پایان می یابد.

خوانندگان من نباید خواستار حوادث متصل باشند. من هم اکنون آن را در بخش های از سفر های نشر شده ام انتقال داده و امیدوارم حالا باقی ماندۀ را بپذیرند که پرسش و فرصت بعدی مرا قادر ساخت تا آن را ارایه کنم.

الکساندر برنس، کابل، ۱۶ می ۱۸۴۱

فصل اول – معلومات عمومی

شکارپور (دروازهٔ اول خراسان)

ما از سکور به بکور (بکهُر) گذشته، روز بعد به شکارپور و از آنجا به یک سرزمین نامعلوم سفر کردیم. ما از طریق بازار های کثیف و وسیع آن توسط نماینده های حیدرآباد و خیبرپور رهنمائی شدیم: حاکم آن منتظر ما بود و تمام میزبانان بشمول تاجران، بانک داران و مبادله کنندگان پول بزودی قرارگاه ما را محاصره کردند. ما از آنها اطلاعات زیادی در مورد برنامه های پارس بالای هرات و کندهار بدست آورده و در مجموع توجه ما به علت مکالمات آنها، از اندوس و سند به مسایل بسیار دلچسب و تکان دهندهٔ جلب گردید که باعث تغییرات غیرمترقبه در برنامهٔ ما گردید.
رئیس بهاولپور که یک رابطهٔ فعال با ما را از زمان ورود ما به اندوس نگهداشته بود، حال از من تمنا می کرد که "گام های خود را سریع تر برداشته و پرده های جدائی در بین خویش را به دور اندازیم". رنجیت سنگه با وجود آمدن ما در بین او و منطقهٔ وسیع سند که بالایش مانند صید خویش نگاه می کرد، خشنودی زیادی نداشت، با آنهم در دعوت هایش نهایت مهربان بود؛ دشمن او، دوست محمد خان کابل نیز برایم قاصد های فرستاده و تمنا می کرد تا با او ملاقات کنیم.
ما برای ده روز در شکارپور باقی مانده و مصروف بررسی تجارت آنجا بودیم که قرار معلوم در تمام آسیا، چین و ترکیه گسترش داشت. شکارپور اولین شهرعمده در تجارت اندوس (دریای سند) است. این اهمیت نه نتیجهٔ کدام برتری در تولید بومی، بلکه به علت انتقالات فوق العادهٔ پول است که باعث ایجاد یک رابطهٔ تجارتی در بین آن و بازار های دور شده است. این شهر در جوار مرز های شمالی قلمروی سند و به فاصلهٔ ۲۸ میل در غرب اندوس قرار داشته و تقریبا عین فاصله از بندر بکور دارد. مرز های سند بطرف شمال تا روزان، در مسیر راه کندهار و کلات، از طریق کوتل مشهور بولان امتداد دارد: به این ترتیب بازرگانان همیشه از شکارپور و دیرهٔ غازی خان (یک شهر بالا تر از آن)

به حیث **"دروازه های خراسان"** یاد می کنند که منظور آنها از این نام نشان دهندهٔ سلطنت کابل است. راه های تجارتی از هر مسیر به شکارپور می رسد؛ اما تمام ارتباطات در بالای خشکه است، با آنهم بازرگانان شهر های بزرگ و کوچک اتفاق نظر دارند که منافع آنها در صورت ایجاد یک مسیر آبی بسیار افزایش یافته و باعث تشویق تجارت آنها می شود.

دیرهٔ غازی خان (دروازهٔ دوم خراسان)

یک مسافرت ۸ روزه ما را به دیرهٔ غازی خان آورد، زیرا باد جنوب بصورت قوی و مطلوب می وزید. گفته می شود، عمرو برای خلیفه عمر نوشته بود که مصر در پی ظهور یک مزرعهٔ گرد و خاک، یک بحر آب پاک و یک باغ گل پیدا شده است. ما گرد و خاک زیادی در سند پائین داریم؛ ما حالا به یک بحر آب پاکی برخوردیم که غالبا از ساحل به ساحل نمی توانستیم ببینیم؛ اما ما در جائی که قرار داریم، هیچ چیزی بجز از بته های بلند گز نمی بینیم، ما فرض می کنیم باغ گل را در کابل ببینیم. ما در سفر (دریائی) خود ریک نوشهره، بندر جتوئی و شیرو را عبور کردیم؛ اما این ها خشکه بوده و فقط می تواند از سر دکل دیده شده و موقعیت آنها توسط درخت هایی نزدیک آنها نشانه شود. دریا به چندین شاخه تقسیم شده و ما مسیر خود را بدون رهنما از طریق یک جریان یک نواخت خسته کننده انتخاب کردیم. درجهٔ حرارت آب در ساعت ۲ صبح ۸۴ بود، در حالی که هوا ۱۰۸ بود. باد به هنگام شام و رسیدن ما از طرف جنوب (پس از آفتاب نشست) وزیده و داغ و خسته کننده بود. ما نمی توانستیم بدون پرده های سردساز نان شب را بخوریم و درجه حرارت از ۹۴ پائین نمی رفت. اقلیم همان طور که تصور می شد، کسل کننده بود. آفتاب مانند یک کتلهٔ شدید آتشین برآمده و تا وقتی که در افق می تابید، یک گرمای سوزان را پرتاب می کرد. مریضی عمدتا تب، دامن گیر تعداد زیاد ما گردید، اما شکایت ها بدون شک از حالت غیرفعال تشدید می گردید، زیرا آنها مجبور بودند در قایق ها باقی مانده و با پرخوری که باعث افزایش انرژی می گردد.

مسیرهای هند به کابل

با توضیح مسیر های کاروان لوهانی همچنان باید تمام مسیر های دیگری را توضیح دهم که از هند به کابل می رود؛ اما مشکل است توضیح شفاهی داده شود. از هند سه شاهراه بزرگ وجود دارد: اولی از طریق لاهور و اتک، دومی از دیره جات و سومی از طریق کوتل بولان از شکارپور به کندهار. در وسط این راه ها، همچنان مسیر های متعدد دیگری وجود دارد که یک تعداد آنها با استعمال کتله های بزرگ مردان مسلح استفاده می شود؛ اما آنها در حال حاضر توسط تاجران استفاده نمی شود. آنکه از دیرهٔ غازی خان شروع می شود، از بالای کوتل سخی سرور و از طریق بوری به کندهار می رود، در زمان حاضر توسط شاهان کابل استفاده می شود تا از تجمل مانگو (ام) استفاده کنند؛ من اشخاصی را ملاقات کردم که میوهٔ را دیده اند که از طریق آن به کندهار از اندوس در ۸ یا ۹ روز رسیده است.

اقلیم بوری که بسیار مطلوب است، نه تنها توسط الفنستون بلکه توسط تمام بومیانی توضیح شده که من از آنها پرسان کردم؛ این همان مسیری است که بابر با ارتش خود و پس از کمپاین ۱۵۰۵ که فوقا تذکر رفت، به غزنی گذشته است. اسپ او از کمبود غله رنج برده، اما بحیث یک مسیر کاروانی فکر نمی شود که از کوتل گولیر پست تر بوده و فقط در سالیان اخر متروک شده باشد؛ در واقعیت، در زمان حاضر برای ارسال معلومات سریع به هند و از آن توسط قاصد ها استفاده می شود. از دیرهٔ اسماعیل خان بطرف شمال پشاور هیچ گونه انتقالات مستقیم وجود ندارد. راهها بسیار خراب و مردم آن درنده اند. با آنهم یک راه خوبی از طریق دریای کرم به کابل وجود دارد. از دیرهٔ غازی خان در جنوب دجیل و حرند، راههای وجود دارد از بالای کوههای پست به باغ، دادور و کوتل بولان: این مسیر ها توسط کاروان های بزرگ در مدت ۲۵ سال گذشته مورد استفاده بوده است. دیرهٔ غازی خان و شکارپور (طوریکه در بالا گفتم)، همیشه توسط مردم به حیث **دو "دروازهٔ خراسان"** نامیده شده است.

جنگ بین افغان ها و سیکه ها

در اول جون (۱۸۳۷) و زمانی که در دیرهٔ غازی خان بودم، یک بستهٔ ناوقت و بسیار مهم از سفیر ما در پارس، سُر جان مکنیل برایم رسید؛ روز بعد اطلاعات بیشتری از پشاور برایم رسید، مبنی بر اینکه جنگی در بین رئیس کابل و سیکه ها در دهانهٔ کوتل خیبر بوقوع پیوسته که در آن جنرال سیکه به قتل رسیده است. لذا معلوم میشد تمام دلایل برای ترس وجود دارد که این دو مملکت بزودی دستخوش نا آرامی های بسیار زیاد خواهد شد؛ با درنظرداشت هدایاتی که من داشتم و مطابق آن عمل می کردم، لازم نبود بیشتر در دیرهٔ غازی درنگ کنم. مطابق آن بتاریخ ۵ جون از اینجا حرکت کردم؛ در عین زمان دکتور لارد و لیتنانت لیچ به طرف ملتان رفتند، جائی که معلومات مهم زیادی جمع آوری کردند؛ آنها با وجود مشکلاتی که مواجه شدند، توقف شان در آنجا به هیچوجه غیرقابل توافق نبود. مشکلاتی که آنها در ملتان دیدند و نادیده انگاشتن شکایاتی که ما در دیرهٔ غازی داشتیم، تماما معلول عین علت بود. تصمیم گرفته شده بود که کپتان (حالا کلونل) وید باید با ما در میتان دیدار کند: اما او نمی توانست، زیرا شیر لاهور با تدابیر سیاسی ما در اندوس رغبتی نشان نداده و او را در پایتخت خود توقیف می کند.

مسیر بابر

با مشاهدهٔ اینکه بابر گفته بود پس از کمپاین خود در بنگش و بنو از طریق چوتیالی به غزنی رفته است، برایم آشکار شد که او باید مسیر سخی سرور را گرفته باشد و لذا من لتنانت لیچ را فرستادم تا این مسیر را بررسی کند. او به کوههای پیشروی می کند که بنام "قلعه روه" یاد شده و این مسیر را کاملا یک پیاده رو یافته که مورد آزار و اذیت دزدان است؛ از معلومات بعدی دریافتیم که این مسیر های غرب اندوس بیشتر به علت فقر مملکت غیرعملی است، نسبت به اینکه مربوط به بدی راه ها باشد. همچنان غیرمحتاطانه خواهد

بود اگر آنها را برای عبور ارتش ها استفاده کرد، پس از اینکه بابر می گوید، او تعداد زیاد اسپ های خود را در تلاش آن از دست داده است.
در همسایگی سخی سرور یک نوع گِل زراعتی بنام "گِل سرشوی" یافت شده و به هند صادر می شود، جائی که از آن در حمام ها برای شستن و پاک کردن موی استفاده می شود.

یوسفزی ها

در پائین این نواحی کوچک و در بالای اندوس قلمروی یوسفزی ها قرار دارد، یک قبیلهٔ پرنفوس و قدرتمند افغان که آنها را سیکه ها با یک نیروی منظم و مستقر در مملکت هموار شمال اتک (در بین دریا های اندوس و کابل) کنترول می کند. این کتلهٔ سربازان بطور عجیبی توسط یک قلعهٔ نیمه مستحکم (بنام جنگره) حمایه می شود که در ساحل شمالی دریای کابل اعمار شده و حدود ۵ میل از محل وصل آن به اندوس فاصله دارد. یوسفزی ها قبیلهٔ اند که در یورش های حاکم لاهور به پشاور مقاومت زیادی نموده و با آنها خونین ترین جنگ ها را داشته اند. سردار حری سنگ که در جنگ اخیر جمرود به قتل رسید، عادت داشت که سالانه بالای یوسفزی ها هجوم آورده، روستا ها و مزرعه های آنها را سوختانده، اسپ ها وغیره اموال ایشان را به حیث خراج به غنیمت ببرد. او در اوقات مختلف روستا های توپی، مینی، کوته، مناره و بری را تخریب نموده بود که مربوط یوسفزی اوتمانزی است. او با زور از اینها حدود ۶۰ اسپ می گرفت: اما از دو سال بدینسو، در اثر یک موافقهٔ دو جانبه، یک باج ۴ روپیه فی اسپ در بدل هر خانه پرداخت می شود؛ اما همین هم بدون موجودیت یک نیرو برای ترسانیدن آنها پرداخت نمی گردد. مجموعهٔ آن بعضی اوقات به ۶۰ هزار روپیه بالغ شده است. شخصیت اساسی در بین یوسفزی ها فتح خان رئیس پنجتار است که قلمروی او در غرب محدود به سوات و هشتنگر است. او حدود ۱۵۰۰ پیاده و ۲۰۰ اسپ در پهلوی سربازان روستای (ولسی) خود دارد. او بعضا هدایای از قبیل اسپ ها و شاهین ها می فرستد، اما نه باج منظمی به

سیکه ها می پردازد و نه به اجنت آنها اجازه می دهد که داخل مملکت او شود. این رئیس وسایل بزرگ تر مقاومت نسبت به همسایگان جنوبی تر خود دارد (یک اجنت این رئیس با نامه منتظر من بود، با ارایهٔ تابعیت آقایش به حکومت برتانیه و پیشکش پرداخت باج معمولی برای ما. من با دریافت اینکه مملکت آنها در پهلوی کافرستان قرار دارد، پرسش های به ارتباط آن کردم و اجنت فورا تعداد باج اسپ های خود را با تعداد مساوی جوانان کافر پیشکش کرد، به فکر اینکه تغییر مواد، بیشتر قابل پذیرش باشد).

جلگهٔ پشاور

جلگهٔ پشاور شمالی ترین فتوحات واقعی سیکه ها در غرب اندوس است که برای چندین سال به لاهور باج اسپ و برنج پرداخت کرده است؛ اما در ۱۸۳۴ وقتی شاه شجاع الملک برای بدست آوردن سلطنت خود بالای کندهار حمله می کند، سیکه ها بالای پشاور حمله کرده و آنرا اشغال می کنند. گفته می شود که طرح مهاراجه در مالکیت بر پشاور به خاطر خنثی کردن قدرت شاه بوده، در صورتی که او خود را دوباره بر تخت بنشاند؛ اما دلایلی وجود دارد مبنی بر اینکه پیش بینی او زیاد دوام نمی کند و هم سردار حری سنگه که مدت زیادی در اتک قرارگاه داشته و در جنگ های دوامدار با مسلمانان مصروف بوده، او را قانع می سازد که گام های برخلاف قضاوت خود بگیرد. سیاست اشغال همیشه مشکوک بوده: از اول تا آخر به اثبات رسیده که این سیاست یک منبع نگرانی زیاد و در واقعیت، یک علت فاجعهٔ جدی بوده است. پشاور قبل از اشغال توسط یک شاخهٔ خانوادهٔ بارکزی یعنی سلطان محمد خان و برادرانش اداره می شد که یک عاید سالانهٔ بیشتر از ۸ لک روپیه داشت. این مقدار در زیر تابعیت لاهور ده لک ارزیابی شده و این مجموعه توسط افسر مهاراجه، آقای اویتابیل تعین گردیده است. با آنهم حالا یک بخش کم آن به صندوق یا خزانهٔ سیکه ها می رسد؛ چون در زمان حاضر سلطان محمد خان و برادرانش جاگیر های را در اختیار دارند که مقدار چهارونیم لک روپیه از کوهات و هشتنگر و دوآب یعنی حاصل خیز ترین بخش جلگه بدست می آورند. مملکت خلیل ها که حدود یک

لک روپیه عاید داشت، حالا تقریبا متروک شده است؛ مهمند ها که تقریبا عین ارزش داشت، فقط نیمه زراعت می شود. به این ترتیب، مقدار ۶ لک از ۱۰ لک حاصل می شود؛ در پهلوی تمام این ها، زمین های وسیعی به اشخاص مذهبی وقف شده، یک گاریزون بزرگ در آنجا نگهداری شده و مصارف اضافی زیادی بوجود آمده است: لذا پشاور یک تخلیهٔ مالی (زهکشی) برای دولت لاهور است، با نواقص اضافی مواجه بودن در یک تصادم دایمی با قبایل درنده و از جان گذشته که حتی در فقر هم دشمنان نیرومندی هستند. سیکه ها در شهر پشاور یک قلعه در محل بالاحصار اعمار کرده اند – این قلعه مستحکم بوده و در جنگ اخیر محافظت باشندگان ثروتمند را به عهده داشت. آنها همچنان موقعیت خود را با بر پا نمودن قلعهٔ دیگری بنام فتح غر در جوار جمرود و مقابل کوتل خیبر تقویه نموده اند – که دربرگیرندهٔ یک مربع حدود ۳۰۰ یارد بوده و یک قلعهٔ هشت ضلعی را محافظت می کند که در مرکز آن یک کتلهٔ مرتفع تعمیراتی وجود دارد که بر مملکت اطراف فرمان دارد. این قلعه وابسته به جریانات کوهی آب می باشد که افغان ها می توانند در بالا تر بند بسازند. در زمان بازدید ما آنها یک چاه می کندند که عمق آن حدود ۱۷۰ فت بدون ظهور آب بود؛ اما از علامات خاک توقع می رفت که بزودی به آب برسد، از آن ببعد من مطلع شدم که آب بدست آمده، اما نه به مقدارکافی. موقعیت آنها حتی با این دفاع ها (سنگر ها) نیز مشکل زاست، زیرا هر دو یعنی افریدی ها و خیبری ها آن را شایستهٔ صدمه زدن به سیکه ها می دانند.

ختک ها

در بین جلگه پشاور و سلسله کوههای نمک در کالاباغ، مملکت افغان های ختک ها و ساغری قرار دارد. ختک ها به روسای کوچک اکوره و تیری تقسیم می شوند. اکوره در شرق جلگهٔ پشاور در بالای دریای کابل واقع است؛ چون رئیس او حسین خان در خدمت سیکه ها قرار دارد، برایش اجازه داده شده که مملکت خود را نگه دارد. اما ختک های اکوره که در کوهها زندگی دارند، تابع رنجیت سنگه نمی باشند. بخش جنوبی در زیر

رئیس تیری استقلال خود را نگه داشته، زیرا تا کنون پرداخت باج مستقیم را رد کرده است؛ البته با پذیرش برتری سلطان محمد خان که خود او هم خدمهٔ سیکه هاست. وقتی پشاور بار اول تسخیر گردید، یک افسر سیکه در کوهات و بنگش مستقر گردید؛ اما او دریافت که نگهداری نظم در این مملکت ناممکن بوده و از آن ببعد بطور عاقلانه آن را در اختیار رئیس سابق پشاور گذاشته است: به این ترتیب یک باج کوچک حدود یکهزار روپیه در سال از تیری در جلگهٔ بنگش بدست می آید که در غرب مملکت ختک قرار دارد. در پائین ختک ها پتان های ساغر قرار دارند، یک قبیلهٔ کاملا مستقل از سیکه ها: آنها مملکت ساحل غرب حدود ۳۰ میل در بالای کالاباغ را در اختیار دارند و همچنان در کنار ساحل مقابل تا ارتفاعاتی که جلگهٔ حسن ابدال آغاز می شود: آنها چوپانان بوده و رمه های شان زیاد است. لذا دیده می شود که سیکه ها از اتک تا کالا باغ تعداد کم یا هیچ نیروی در امتداد خط اندوس ندارند. باشندگان در جریان کمپاین اخیر بر بالاروی قایق ها از کالاباغ مقاومت کردند که برای اعمار یک پل ضرور بود، تا اینکه سلطان محمد خان شفاعت خواهی کرده و با عقب نشینی بیشتر سیکه ها در جمرود، ختک ها آماده بودند تا در عقب نشینی آنها به اتک حمله کنند، وقتی آنها از گردنهٔ گیدر غالی عبور کردند. تعداد قبیلهٔ ختک بصورت متفاوت گفته شده که از ۶ تا ۸ هزار نفر مسلح است (لتنانت وود از طریق مملکت ختک ها و ساغری ها عبور کرده و براساس گزارش او است که من توانسته ام وضع دقیق شرایط این مسیر را ارایه کنم).

عیسی خیل

با تعقیب مسیر اندوس به مملکت افغان های عیسی خیل می رسیم که حدود ۳۰ میل در داخل ولایت دیرهٔ اسماعیل خان قرار دارد. این مسیر یک زمین قوی و کوهستانی بوده، وادی آن آب وافر داشته و پُرنفوس است. با آنهم سیکه ها از پهارپور در سمت جنوب و همچنان از کالاباغ به آن یورش برده و سالانه بطور منظم یک باج ۳۴ هزار روپیه اخذ می کنند. آنها سال گذشته برای تقویهٔ قدرت خویش در آنجا یک قطعه را مستقر ساختند:

اما تمام دستهٔ آنها طوری که قبلا گفتم، در جریان یک قیام عمومی قتل عام می شوند؛ احمد خان رئیس فعلی آن که یک شخص خوب است در مقابل تمام تلاش ها برای تعویض قطعه مقاومت می کند، با وجودی که وفاداری به لاهور را پذیرفته و به پرداخت باج توافق دارد. کوه های عیسی خیل و خسور چنان ناگهانی از اندوس می برآید که اگر این مملکت از جوانب دیگر قابل دسترس نمی بود، شاید می توانست مقاومت پیروزمندانه داشته باشد؛ در حقیقت، به عیسی خیل ها در این اواخر اجازه داده شده تا خود را بدون یک گاریزون اداره کنند.

در جانب دیگر عیسی خیل ناحیهٔ بنو قرار دارد که توسط دریای کرم قطع شده و آن را غنی و حاصل خیز ساخته است. لذا باعث تحریک حرص و آز سیکه ها می شود؛ سربازان لاهور غالبا داخل ناحیه شده، سال گذشته نیز چنین کرده و از آنها باج یک لک روپیه اخذ می کند. اما آنها نمی توانند بدون یک نیروی بزرگ چیزی بدست آورند و بصورت عام سربازان در هر دو سال فرستاده می شود. در زمان شاهان، بنو باج سالانه یک لک و چهل هزار روپیه پرداخت داشته است؛ همواری و بی دفاعی طبیعت مملکت همیشه باعث شده که قدرت مند ترین رئیس همجوار آن یکمقدار باج ازآن اخذ کند. سیکه ها از طریق روستای لخی داخل بنو می شوند، اما هیچ قوهٔ دایمی در آن نمی گذارند.
مروت در جنوب بنو واقع است. یک باج ۲۸ هزار روپیه از این ناحیه اخذ می گردد؛ اما مانند بنو به یک نیروی مسلح نیاز است. این مملکتی است غنی در غله که به پائین اندوس یعنی به دیرهٔ اسماعیل خان فرستاده می شود.

خیرآباد

ما اتک را بتاریخ ۷ اگست عبور کرده و در خیرآباد، جانب مقابل آن توقف کردیم: به هنگام انتقال، قایق لول خورده، با خشونت پرتاب شده، یکنفر شروع به باد کردن مشکی می کند که با خود همراه داشته و خواستار کمک از مقدسات خود می شود. وقتی ما بخیر گذشتیم، یکی از مردان فریاد کرد، "فرنگی ها بهنگام خطر تغیر رنگ نمی دهند"! با آنهم

خطر در آنجا بیشتر یک تصور بود تا واقعیت. ما بهنگام رسیدن به خیرآباد با مدنیت زیادی از طرف پسر رنجیت سنگه مواجه شدیم که در پشاور مستقر بود. او برای ما یخ و میوه فرستاده و اجازه داده بود که بصورت آزادانه قلعه را ببینیم که با وجود نواقص زیاد، یک محل بمراتب مستحکم از آن چیزی بود که من توقع داشتم. من اندازه گیری مثلثاتی دریا را از "آب دزد" انجام دادم که آب گاریزون را تامین نموده و دریافتم که تا سنگ کمالیا دقیقا ۸۰۰ فت است؛ اما پس از آن دیدم که جریان در پائین تر از قلعه پل شده و پس از عبور و اندازه گیری آن دریافتم که عرض آن در این قسمت فقط ۵۳۷ فت است. پل بواسطۀ ۳۰ قایق ایجاد شده و آب در اینجا حدود ۱۲ فاتوم عمق دارد؛ اما لتنانت وود در بین آن نقطه و کالاباغ عمق آب در بعضی نقاط را ۳۰ فاتوم یافته بود. من لتنانت لیچ را به تربیله فرستادم تا گذر اندوس در آن محل را ارزیابی کند که زیاد در بارۀ آن شنیده ایم؛ اما دریافته بود، با وجودی که گذر های زیادی در آنجا وجود دارد، در این موسم عملی نیستند: اما در اوقات دیگر سال بطور ثابت استفاده می شوند. لتنانت لیچ به نقاط بالاتر تا درابند اندوس رفته، جائیکه عرض آن فقط ۱۰۰ یارد بوده و از آنجا در بالای یک پشتۀ (چوبی) شناور به اتک باز گشته و از پذیرائی مسلمانان بسیار خوشحال بود. من بخاطر تجربه، یک بار سنگین خویش را تحت سرپرستی آقای ناک (یک نقشه بردار اروپائی) از طریق دریای کابل به پشاور فرستادم. او دریا را در نزدیکی اتصال آن با اندوس سنگ دار یافته، اما سراسر آن قابل کشتیرانی بوده است.

کتیبۀ هَند

طبیعت دلچسب ناحیۀ که حالا ما خود را در آن یافتیم، باعث شد تا از هر امکانی برای بدست آوردن معلومات استفاده کنیم. من از دوست خود جنرال کورت آموختم که در بین دریای کابل و اندوس یک تعداد سنگ نبشته ها وجود دارد و قاصدانی که به آن جهت فرستادم بزودی با یک کلیشۀ بسیار ارزشمند از عین متن هَند برگشتند؛ چند روز بعد خود مرمر ها برای من فرستاده شده و حالا به موزیم جوامع آسیائی بنگال انتقال داده شده است.

قرار معلوم کتیبه ها سانسکریت بوده و مهارت جیمز پرینسیپ باعث گردید که در مدت نچندان طولانی متن را لیتوگراف کرد؛ با وجودی که مرمر ها معیوب شده بودند، توانستند مهم ترین کتیبه های آن را ترجمه کنند. او آن را مربوط به سده های ۷ یا ۸ دانسته و به تَرَشا (یا ترک) های قدرت مند به عنوان دشمنان اشاره می کند که توسط قهرمان بی نامی مغلوب شده و مورد تحسین قرار می گیرد، این کتیبه حقیقت گسترش حاکمیت هندیان تا این نقطهٔ اندوس و مبارزات باستانی آنها با قبایل تاتار در ماورای آنها را ثابت می سازد. من ترجمهٔ آن را با متن کتیبه و مونوگرام در پائین داده ام.

ترجمه

1. ... دعا ها؛ که حکومت شاهانه و روحانی حتی در میان دشمنان او گسترش می یابد.
2. ... بالاتر از جلال او میرود... برای لذت بردن...
3. ... تَرَشکاهای قدرتمند گوشت- خور، باعث خطر می شود به...
4. ... ایراد سخنرانی های مطلوب در بارهٔ مقامات روحانی و برهمن های بدون شماره.
5. چنین شهزاده که تمام اشیا را بخود جذب می کند؛ در حمایت مردم خود حفظ می شود. ... تحقق کدام کار دنیا می تواند برای او مشکل باشد؟
6. ... شوهر پَرباتی... در بالای یک جاده رفت...
7. ... فیل... که تقوای مادران (؟) و پدرانش
8. ... علوفه ها را تحمل می کند... شکوه و تعالی.
9. تقوا...
10. ثروت های بزرگ دیوا، ... حاکمیت... مهتاب.
11. ... بزرگ... آفتاب... زندگی کننده دربین
12. ... خوش فکر؛...
13. ... بعدا برهمن سیری تیلاکا... (باید قشنگ ساخته شود؟)

فصل دوم – رسیدن به پشاور

پشاور

ما بتاریخ ۱۱ اگست بطرف اکوره حرکت کردیم. در مسیر ما گاریزون سیکه های جانگیره، یک قلعهٔ که در ساحل جنوبی دریای کابل قرار داشت، یک دسته را برای خوش آمدید گوئی ما فرستاده و فیر سلامی کردند. ما روز بعد در وسیلهٔ نقلیهٔ جنرال اویتابیل به پشاور رفتیم که بصورت بسیار مهربانانه و در همراهی با یک قطعهٔ موسیقی بزرگ چند میل به ملاقات ما آمده بود. تجدید ملاقات با آشنای سابق نجیب زاده باعث خوشحالی زیادی گردید ه و نامه های که از هموطنان او در لاهور اخذ کرده بودم، آقایان الارد و کورت، مرا به زمان های سابق برد. پشاور در حقیقت از زمان بازدید قبلی من تغیر خورده بود: حالا یک افسر فرانسوی آن را اداره کرده و آنهم در یک سبک پر زرق و برق، در حالیکه روسای قبلی، سلطان محمد خان و برادرانش در یک حالتِ افتیده به دیدن من آمدند. برای من تا اندازهٔ زیادی مشکل بود که در پیچ وخم جوانب متخاصم موضع گیری کنم؛ اما تا جائیکه ممکن بود تلاش کردم مکالمات خود را به مسایل شخصی محدود سازم، زیرا خاطرات من از مهربانی های گذشته چنان قوی بود که اگر نمی توانستم خواهش دوستان سابق خود را برآورده سازم، حد اقل کوشش کردم که علت این عدم توانائی خود را خاطرنشان سازم.

اولین بازدید ما پس از پیاده شدن در باغ وزیر که اقامت گاه ما تعین شده بود، با شهزاده گَرَک سنگه بود. گُند ذهنی او تا حدی بود که بندرت می توانست جوابی به ساده ترین سوال بدهد؛ اما فوق العاده مهربان بود؛ ما را مهمان کرد تا از قلعهٔ جدید سمنگر دیدن کنیم که حالا در بالای خرابه های بالاحصار اعمار شده و وعده داد که وقتی تکمیل شود، یک محل دارای مقاومت زیاد خواهد بود. او همچنان نیروهای خود (هم پیاده و هم سوار) را برای بررسی ما رژه رفت: اولی متشکل از ۱۲ گردان و ۲۰ توپ بوده و تمرینات نظامی خوبی داشتند. اما دیدن ۱۲ هزار سوار بسیار با ابهت بود، زیرا آنها در نظم خوب از

مقابل ما در جلگهٔ مرغوب پشاور عبور کردند. یگانه کمبود این تفریحات ضعف شهزادهٔ بیچاره بود که واقعا رنج آور بود: او نمی توانست سوالی کند و یا جوابی بدهد، مگر اینکه درخواست می شد. یک پشاوری برایم حکایت شاه بی خرد بلخ را تعریف کرد که توسط وزیرش حکومت می کرد. در یک مورد، وقتی یک سفیر خارجی حاضر می شد، وزیر با ترس از اینکه آقایش خود را رسوا نسازد، برایش گفت اجازه دهد که یک سر تار را در پای او بسته کند و سر دیگر آن را از زیر قالین طوری عبور دهد که در دست وزیر باشد؛ در بین شان چنین قرار شده بود که وقتی وزیر کش می کند، شاه باید صحبت نماید و یا از هر گونه سخن نامناسب خود داری کند. مجلس شروع می شود: سفیر صحبت می کند، شاه جواب می دهد؛ اما افسوس که جواب او این بوده، "کش می کنید"! (او کش می کند). سفیر باز هم حتی متفاوت از دفعهٔ پیشین سخن می گوید؛ اما شاه بیچاره باز هم با اندوه و ترس غیرقابل بیان صدراعظم خود، فریاد می زند "کش می کنید! کش می کنید"! پشاوری ما افزود، "حالا شهزادهٔ ما مانند شاه بلخ به یک ریسمان رهنما نیاز دارد".

تغیرات توسط سیکه ها

من دریافتم که سیکه ها همه چیز را تغییر داده اند: تعداد زیاد باغ های مرغوب در اطراف شهر به قرارگاه ها تبدیل شده اند؛ درخت ها قطع گردیده و اطراف آن به قرارگاه بزرگی تبدیل شده که بین ۳۰ تا ۴۰ هزار مرد در آن مستقر شده اند. رسوم و عادات اسلامی محو شده - صدای رقص و موسیقی در تمام ساعات و تمام محلات شنیده می شود - و گرایسیز مرغوب پنجاب سربازان را با نژاد های متفاوت هندی، کشمیری، پارسی و افغانی مسحور کرده است. اما اگر بعضی چیزها بد تر شده، سایر چیز ها بهبود یافته است. مغز فعال آقای اویتابیل زیاد کار کرده تا شهر را بهبود و محلات را آرام سازد: او بازار های خوب اعمار کرده و کوچه ها را فراخ نموده است؛ با آنهم، مهم ترین سند اثبات مدنیت، نصب یک چوبهٔ دار است که نشان میدهد او بخاطر تحت انقیاد آوردن این محلات وحشی چه کار های انجام داده است. جنرال ادعا ندارد که با مفکوره های اروپائی رهنمائی می شود؛

با وجودی که تدابیر او در مرحلهٔ اول برای ما تا اندازهٔ ظالمانه معلوم می شد، اما من مطمئین هستم، این اقدامات او سرانجام نسبت به اینکه اگر ملایمت بیشتر نشان دهد، به مراتب مهربان تر است. برای من کاملا ناممکن است تا نظر کافی در بارهٔ مهمان نوازی شهزادگی و مهربانی بدون تغییر این آقا در مقابل هر یک از ملت ما یاد آوری کنم و من امیدوارم او بزودی به اروپا برگشته و از بخت و ثروت بزرگ در شهر بومی خود برخوردار شود.

حادثهٔ کنجاوانه

در پشاور از یک موضوع دلخواه من در سابق یعنی یک اسپ ترکمنی خاکستری مرغوب برایم اطلاع داده شد که توسط رنجیت سنگه برای من تحفه داده شده بود. او یک حیوان بسیار عالی در مقایسه با نمای فقیر من بود که با خود ببرم، لذا آن را به دو ملا در اینجا سپردم که از خدمات ایشان راضی بودم. آنها او را پیش پدر شان فرستاده که نزد شاه شجاع در لودیانه بوده و در شکست آن شاه در کندهار در سال ۱۸۳۳ بالای این اسپ سوار بوده و در حقیقت زندگی او مرهون سرعت این اسپ دلاور بوده که او را از میدان جنگ بیرون کشیده است. من پیش بینی نمی کردم که سرنوشت او چنین خدمات شاهانه بوده و خوشحال از این بودم که توانسته ام بطور غیرمستقیم خدمتی در مقابل بدبختی آن شاه کرده باشم.

در جریان اقامت ما در پشاور، دکتور لارد یکجا با دکتور فالکونر به کوهات رفتند تا تشکیل منرالی آن را مطالعه کنند؛ اما مردم آنجا به علت موجودیت فلز در خاک و زمین های ایشان، نحوهٔ برخورد و وضع آشفتهٔ مملکت مانع برگشت هر دو زمین شناس شدند. با آنهم لتنانت وود از طریق کوهات عبور کرده و هم از اندوس پائین رفته بود، درمجموع هر سه مسیر را بررسی کرده بود. حالا تمام دستهٔ ما که خود را در پشاور متمرکز ساخته بودند، آمادهٔ پیشروی به کابل بودند؛ چون ترمامیتر ۹۸ بود، یک تغییر قابل توافق را پیش بینی می کردیم. حرارت پشاور کمتر از آن چیزی بود که من پیش بینی می کردم؛ باز هم

ناگوار بوده و یک مهٔ ثابت در کوههای ماحول وجود داشت. میوه در این موسم عالی بوده و برای ذایقه فوق العاده خوب بود.

رسیدن به جمرود

ما بتاریخ ۳۰ عزیمت خود از پشاور را شروع کرده، توسط آقای اویتابیل و در واسطهٔ نقلیهٔ او تا جمرود به فاصله ۳ میل از دهانهٔ کوتل خیبر پذیرائی شدیم، محل جنگ اخیر در بین سیکه ها و افغان ها، جائیکه سیکه ها فعلا فعالانه مشغول اعمار یک قلعهٔ جدیدی بودند که قبلا اشاره کردم و بنام "فتح گهر" یا قلعهٔ پیروزی یاد می شود، با وجودی که در واقعیت صحنهٔ شکست بوده است. روستای جمرود در حالت تخریب قرار دارد، اما با یک تهداب خشتی نشان شده: قلعهٔ کوچک آن نیز خوار و حقیر بوده و لذا برای اعمار یک محل جدید دفاعی نیاز است: آنها برای محل خود یک پشتهٔ کهنه را انتخاب کرده اند که طور معمول با عنعنات مان سنگه یکجا شده؛ طور معلوم بهنگام کندن تهداب، سکه های مشابه استوپهٔ مانیکیالا پیدا شده است. کار با فعالیت زیاد پیش برده شده و از آنجائی که یک بخش برای هر سیکه فرمانده تعین شده، بزودی تکمیل خواهد شد. موقعیت خراب انتخاب شده، زیرا محل ذخیرهٔ آب آن نامعلوم است.

کوتل خیبر

ما موقعیت خود در جمرود را به هیچوجه قابل توافق نیافتیم. نمایندهٔ که برای بدرقهٔ ما از طریق کوتل خیبر فرستاده شده بود نیامد؛ با وجودی که چند ماه از جنگ گذشته، بقایای اجساد مردان و اسپان کاملا زننده و تهوع آور بود. بعضی شتربانان که محل را روز قبل از ورود ما ترک کرده و توسط چند سرباز بدرقه شده بود، مورد حملهٔ کوهستانیان افریدی قرار گرفته بودند که از کوهها پائین شده، شتر های شان را گرفته و سر دو نفر شان را بریده بودند که اجساد تکه و پارهٔ ایشان به قرارگاه آورده شد؛ برایمان گفته شد که این انتقام

مرگبار یکی از حوادث مکرر است. گاریزون در این مورد قاتلان را مورد تعقیب قرار داده و شتران را پس آورد.

سرانجام پس از یک معاملهٔ گفتگو و متضاد به مشورهٔ میزبان ارزشمند مان (آقای اویتابیل)، تصمیم گرفتیم که بیشتر منتظر پیشواز خویش نباشیم و بیکبارگی داخل خیبر شویم. حدود نیم درجن نامه قبلا در بین روسای کوتل و من تبادله شده بود؛ یکی از فرماندهان قطعات کوچک سربازان کابل، بنام لیزلی الیاس راتاری که حالا مسلمان شده و نام خود را فدا محمد خان گذاشته بود، برایم اطمینان داد که باید بالای آنها اعتماد کرد. ما در صبح ۲ سپتمبر آمادهٔ حرکت شدیم. آقای اویتابیل تا چند صد یارد از قرارگاه خود، ما را همراهی کرد، جائیکه با تشکرات زیاد به خاطر انواع مواظبت در مورد ما، از او جدا شدیم. یک قبیلهٔ افغان بنام خلیل ها ما را حدود ۲ میل بدرقه کرده و بعدا ما را بدست خیبری های اصیل سپرد که گلوگاه وادی را در اختیار دارند. اولین تعارفی که از آنها دریافت کردیم، دستور دور کردن پیشواز ما بود: مطابق آن، ما خلیل ها را برگردانده و بیکبارگی خود را در اختیار الله داد خان رئیس کوکی خیل قرار دادیم که با تعداد زیاد پیروانش ما را تا علی مسجد، یک قلعهٔ ضعیف در مرکز کوتل، رهنمائی کرد. سفر ما بدون هیجان و اضطراب نبود: ما در بین یک قبیلهٔ درنده حرکت می کردیم که به مقابل سیکه ها جنگیده و یک مقدار وفاداری غیرارادی به کابل داشته است؛ ما هیچ محافظی از خود نداشتیم، به استثنای حدود یک درجن عرب و مقدار زیاد اموال. ما همچنان در هر جادهٔ فرعی و گردنه توقف داده می شدیم، چون در بین قبایل فرعی متفاوت می گذشتیم. آنها در جَبُگی از ما تقاضا کردند که یک شب توقف کنیم و سنگی را نشان دادند که نادر شاه بهنگام پیشروی به هند در جوار آن خوابیده: اما حتی نوشتهٔ انجمن تاریخی در مورد محل خواب آن "دزد پارسی"، طوریکه گیبون او را نامیده، نمی تواند مرا از درست بودن محل توقف او متقاعد سازد؛ پس از یک معاملهٔ گفتگوی خوب برای ما اجازه داده شد که پیشروی کرده و حدود ساعت ۷ به علی مسجد رسیدیم، اما تمام بار ما قبلا رسیده بود (یک احتیاط بسیار ضروری در سفر در بین خیبری ها). انها در مسیر راه برای ما چندین پشته های کوچک را نشان

دادند، نقاطی که آنها پس از پیروزی اخیر سر های سیک ها را بریده، با خود آورده و گور کرده اند: در بعضی از این پشته ها هنوز هم دسته های مو های سر دیده میشد.

ما قرارگاه خود را در زیر علی مسجد و در یک زمین خشک بستر دریا برافراشته بودیم که غرش رعد نشان باران میداد؛ بزودی چنان سیلابی پائین آمد که ما را پس به جمرود می برد، اگر کار و فعالیت مردان ما و کمک خیبری ها نمی بود. خیمه ها، صندوق ها و تمام اموال ما توسط نیرو های عمده به جوانب گذرگاه کشیده شده و مجبور بودیم در بالای آنها مانده، کاملا تر شده و بدون کلبه بمانیم، در یک حالت نا آرامی که به هیچوجه نمی توانستیم از عظمت صحنه لذت ببریم (که واقعا والا بود)، آب پائین شونده بشکل سیلاب در بستر کوتل با انتقال بته ها و همه چیز در پیش خود جریان داشته، در حالیکه آبشار ها در تمام جهات و با تمام رنگ ها بطرف ما پائین آمده، بعضی از آنها در یک جهش غیرشکنندهٔ بیش از ۳۰۰ فت؛ تمام اینها در حال انفجار بوده و یکی پس از دیگری از شکاف های نامعلوم سنگ های که اطراف ما را احاطه کرده بود. در تمام این سردرگمی و در حقیقت در سراسر سفر قبلی، ما فرصت خوبی برای مطالعهٔ کوتل خیبر داشتیم که همیشه و بخصوص در اقلیم بارانی باید سهمگین باشد. ما راه را همانطور که بودند، خوب یافتیم؛ مردم بی قانون طوریکه بدون شک عادت آنهاست، نسبت به انچه امیدوار بودیم، بسیار دوستانه بود. صبح بعد با آغا جان، حاکم جلال آباد، سعادت خان رئیس مومند و یک شاغاسی یا افسر دربار یکجا شدیم که با حدود 5 هزار نفر آمده بودند؛ کوه ها با فریاد ها و هیاهوی مردان و سلاح ها پر شده و در جریان این جنجال و هیاهو تا جائیکه می توانستیم با حوصله باقی ماندیم، ولی قلبا می خواستیم که بزودی از گذرگاه خارج شویم. این کار را صبح بعد با یک سفر ۲۰ میل تا ذَکه انجام داده و سرانجام کوتل مشهور خیبر را بدون کدام حادثه عبور کردیم. نیمهٔ دیگر کوتل بسیار سهمگین است، اما حتی آنهم در مقابل توپچی سنگین نفوذ پذیر است. تشکیل آن عبارت از تخته سنگ های سیاه و سنگ چونه با بستر های عمیق مخلوط کلوخه که در آن جغله های مدور وجود دارد. فواره های آب در علی مسجد بصورت قشنگ از سنگ ها فوران نموده و بطرف جمرود جریان دارند، اما در فاصلهٔ معینی در بین این دو محل یک مسیر زیرزمینی دارد. چیزی در این آب وجود

دارد که خیبریان را در موسم گرما فوق العاده غیرصحی می سازد؛ گفته شد که پس از نگهداری این آب برای یک شب، با یک مادهٔ روغنی پوشیده می شود.

دَکه

در آخرین قسمت جاده (در لندی خانه)، یک روستای متشکل از ۳۰ یا ۴۰ قلعهٔ کوچک، جائیکه کوتل باز می شود، یک "استوپه" را در حالت خوب و در یک موقعیت فرماندهی دیدیم. کمی پیشتر و قبل از رسیدن به محلی بنام "هفت چاه"، بطرف چپ کوهی را عبور کردیم که دارای یک قلعهٔ دراز بوده و توسط باشندگان بنام "کافر قلعه" یاد می شود که مطابق روایات مربوط به زمان های باستانی است. مخروبهٔ مشابه آن در شمال دریای کابل وجود داشته و کاوش های من نشان می دهد که تعداد زیاد چنین مخروبه ها در افغانستان وجود دارد: بدون شک آنها آثار شاهان گذشته اند، صرفنظر از اینکه واژهٔ "کافر" در رابطه به یک بکتریائی، یونانی یا هندو باشد.

میانه روی خیبری ها

در دَکه تمام روسای خیبر به بازدید ما آمدند: در اینجا چهار رئیس اساسی و چندین رئیس کوچک وجود دارد. آنها گفتند که در زمان شاهان کابل مبلغ یک لک و ۳۲ هزار روپیه برای محافظت کوتل در پهلوی مالیهٔ انتقال می گرفتند؛ آنها برای باز کردن راه برای تجارت باز هم این مبلغ را پیشنهاد کرده اند. با آنهم من دریافتم که این راه در این وقت واقعا باز بوده و دوست محمد آنها را با پرداخت حدود ۱۵ یا ۲۰ هزار روپیه در سال راضی ساخته است؛ اما دشمنی مذهبی آنها به مقابل سیکه ها بهترین محافظت در مقابل پیشروی سیکه ها به مقابل کابل در این جهت است. در کنار آن موانع زیادی به مقابل تجارت در پنجاب نسبت به کوههای خیبر وجود دارد. شرایط سهلی که ما را قادر ساخت تا خیبری ها را برای خدمت دوستانه راضی سازیم، اعتباری برای میانه روی آنها بخشید:

چند تفنگ- چقماقی، چند لنگی و پوستین (بالاپوش) با ۳۷۵ روپیهٔ نقد که مجموعا حدود ۵۰۰ روپیه می شد، تمام جوانب را راضی ساخت. یک نفر بنام رحمت الله اورکزی در تمام مسیر از پشاور با ما آمد: او یک موجود غیرعادی با یک زبان فوق العاده بزرگ برای دهن او بود. ما به او سرپرستی یک کجاوه را دادیم که در آن دکتور لارد به اثر بیماری مزمن خویش مجبور بود از طریق کوتل عبور کند: کمی پس از واگذاری، خود او بسیار خونسردانه در آن نشسته و به حاملان شگفت زده فرمان پیشروی داده بود. این به اندازهٔ کافی کنجکاوانه بود که ما در یک کالسکه به جمرود آمده و یکی از اعضای دستهٔ ما در یک کجاوه از طریق خیبر سفر کرده بود. از آنچه گفتم، دو اندیشهٔ مطلوب جامعه خیبر را نباید از نظر دور داشت: آنها در مغاره های فقر زندگی کرده و یکی از قبیله های آنها بنام مموزی افریدی (برایم مطمئینانه گفته شد که) بعضی اوقات زن های خود را تبدیل کرده و تفاوت قیمت آن را با پول می پردازند! وقتی یک مرد می میرد و بیوهٔ بدون طفلی باقی می گذارد، برادرانش هیچ درنگی در فروش او نمی کنند. در مجموع زن ها بسیار بد معامله شده، اکثریت کار های شاقهٔ بیرونی را اجرا می کنند: با آنهم شرایط آنها در تمام قبایل یکسان نمی باشد.

بَسول

ما از طریق بَسول و بتیکوت به مزینه، یک روستا در نزدیک قاعدهٔ سفید کوه گذشتیم، جائیکه در کنار یک جریان آب شفاف و اقلیم گوارا توقف کرده و پس از یک مدت دراز کباب شدن در بالای اندوس فوق العاده لذت بردیم. کوههای نزدیک ما بطور ضخیم با کاج و جلغوزه پوشیده بوده و برف در قله های آنها وجود داشت؛ این برف ها از سال گذشته بوده و هنوز هم از بین نرفته بودند. ما بعدا از وادی های زیبای ننگینار {ننگرهار} و نواحی چپریال به بیا و گجه عبور کرده و بتاریخ ۱۱ در کجه قرارگاه زدیم. این محل بخاطر انار بیدانهٔ آن بسیار مشهور است، با وجودی که میوه های خوب از روستا های بالا تر و واقع در کوهها آورده می شود. کجه تابستان داغ داشته و ارتفاع آن زیاد نیست.

ما در اینجا میوه (تحفه) های وافر از کابل گرفتیم که عمدتا شفتالو و ناک بودند؛ اما برایمان نصیحت کردند که آنها را تا اعتدال پائیزی زیاد نخوریم، وقتی که تمام میوه جات سالم و بی خطر دانسته می شود. ما حالا خود را در مملکتی یافتیم که در مجموع با آنچه ترک کرده بودیم، تفاوت داشت: گدایان و حرارت باعث نا آرامی ما نشده و در مجموع مردمی که به دور ما جمع می شدند تا ما را ببینند، خوش رفتار و خوش لباس بودند؛ تعداد زیاد آنها کتاب های در زیر بغل خویش و عجیب تر اینکه در بالای سر های خود داشتند، شاید چنین شیوهٔ انتقال کتاب در این بخش ها سلیقوی باشد. این مردان کتابدار ملا ها و شاگردان بودند. تعداد هندو ها در کجه زیاد اند: آنها سیکه ها بوده و یک معبد داشتند؛ اما با آنهم خود را فقیر اعلان می کردند تا خود را از باجگیری نجات دهند که بالای این مردم بخاطر جنگ با پنجاب تحمیل شده است – جنگی که (آنها بصورت درست گفتند) نسبت به آنچه کابل می تواند فراهم کند، به خزانهٔ بزرگ تری نیاز دارد.

کجه

ما در کجه یک پارک توپچی یافتیم که از جلال آباد جدا شده بودند تا مردان از حرارت اضافی رنج نبرند. حالا انار داران حدود ۲۰ روز از موسم برداشت محصول فاصله داشته و تعداد زیاد تاجران انتقال دهندهٔ میوه به هند جمع شده بودند. این درخت ها در مجموع نمای متفاوتی از انار های معمولی دارند؛ فقط در کلغو، توتو، حصارک و یک یا دو روستای دیگری که به زیبائی در بالای کجه قرار دارند، می روید: میوه ها در صورتیکه از آفتاب نگهداری (سایه) شوند، سالم تر می باشند. سالانه ۱۵۰۰ تا ۲ هزار شتر از اینجا بار می شود: یکصد دانهٔ آن در مقابل ۳ روپیه فروخته می شود. پوست آن نیز یک مادهٔ مهم صادراتی است، زیرا از آن در کابل برای آماده سازی چرم استفاده می شود که توسط آن در یک شیوهٔ عالی لباس تهیه می کنند. انتقال دهندگان بزرگ آن لوهانی ها و شنواری ها اند: اولی به هند می رود، اما معلوم می شود که دومی فقط در بین کابل و پشاور تردد

می کند. گفته می شود که شتر های بسیار مرغوب مربوط یک منطقه بوده و قاطر های خوب مربوط منطقهٔ دیگری است.

گندمک

ما از کجه و از طریق باغ نیمله به گندمگ رسیدیم. این باغ شاهی در نظم خوبی قرار داشته و ما در آنجا توقف کردیم تا آنرا تحسین کنیم: درخت های سرو و چنار بصورت متناوب قرار داشته، ارتفاع آنها به ۱۰۰ فت رسیده و طوریکه نظم پارسی می گوید، "هرکدام از دست یکدیگر گرفته و در زیبائی رقابت می کنند". قدم گاههای را که آنها سایه می کند، بسیار دوست داشتنی است. ما در اینجا توسط اکرم خان پسر وزیر شاه شجاع ملاقات شدیم: او با دو پسرش آمد تا سرسپردگی خویش به برتانیه را اعلام نموده و امیدوار بود بخاطر پدرش که در رکاب شاه قرار داشت، بخاطر سپرده شود. او دست یکی از پسرانش را در دست من گذاشته و گفت، "او غلام شما است: من او را به خواهش مادرش آوردم و او دختر فتح خان بزرگ است". به این ترتیب هر دو پدر بزرگ این جوان کوچک وزرای امپراتور بودند. آغا جان رهنمای ما در مورد اکرم صحبت کرده و گفت، "او اندیشهٔ بزرگ شاهانه داشته، هرگز نه به لبخندی آرام می شود و نه غیرمحتاطانه در روی زمین می نشیند". من گفتم، یک شخص بزرگ باید بعضی اوقات آرامش داشته باشد. او با یک حکایت از نادر شاه جواب داد که یکی از قاصدانش وقتی برایش چنین ملاحظهٔ داشته و افزود که، "او با چنان خیال راحتی شوخی می کند که گویا هیچ کسی ناظر او نیست". آقایش جواب می دهد، "چی، آیا خود نادر شاه حاضر نیست؟" آغا جان این را گفته و با رخصت گیری از ناظر علی محمد از پیش ما رفت. آغا جان یک سادات و آدم خوبی بود؛ او نسبتا صاحب معلومات و بسیار عاشق واین (شراب) بود، اما آن را با مراقبت زیاد و در اختفا می نوشید. او برایم گفت که بهترین شراب در مملکت کافر تولید شده و در تحسین شربت انگور ضرب المثل ترکی را نقل کرد: "در نوشیدن میانه روی کن، شاید با شیری بجنگی؛ نه افراط، شاید مردم چشم هایت را بکشند".

یک دوست سابق

ما در سفر بسوی جگدلک از پل سرخ رود عبور کردیم که تاریخ آن ظریفانه در یک سنگ کنده شده و ترجمۀ آن قرار زیر است:
"در سلطنت شاه جهان عادل، بنیاد گذار این پل علی مردان خان بود: من از خرد/عقل تاریخ اعمار آن را پرسیدم؛ جواب داد، سازندۀ پل علی مردان خان است:" که سال ۱۰۴۵ هجری یا ۱۶۳۵ میلادی می شود.
من در این پل توسط حیات قافله باشی، دوست سابق خود مورد پذیرائی قرار گرفتم که پس از انتقال محفوظ ما از بالای هندوکش، حالا میبیند که از جهت مقابل برگشته ام تا بار دیگر نمایندۀ ملت خود باشم. او با خود یک درجن قاطر بار میوه از نواب آورده و ملاقات ما بسیار صمیمانه بود. این دوست با ارزش از وقتی که ما جدا شده بودیم، جوان تر معلوم میشد: من او را با یک شال کشمیری ملبس کردم و او از حیرت و خوشی بندرت می توانست سخن بگوید. ما روی خاطرات یکجای خود از هندوکش صحبت کردیم؛ من در مورد مواظبت او بی توجه نبودم، زیرا او برای مدت درازی مراقبت مرا به عهده داشته و برایش یک خیمۀ راحت و یک پلو خوب دادم.

یک مفتی شوخ

در اینجا رئیس یا طوری که او پادشاه کنر خوانده می شود، یک قاصدی نزدم فرستاد تا برایم بگوید که "مملکت او از ما بوده و امیدوار است خدمات او مورد پسند ما قرار گیرد که گسترۀ آن از نجراب تا باجور، از شیوه تا پشوط و هم مرز کافر هاست که او بالای شان نفوذ دارد". حامل این مکالمات، یک مفتی شوخ طبع بود، کسی که در پنجاب بوده و ما را با گزارشات خود از یک مصاحبه با رنجبت سنگه سرگرم ساخت که او را از نزدیک و به ارتباط عادات مردم غرب و وضع امور ایشان مورد تحقیق و پرسش قرار داده است. سرانجام یکی از درباریان که پارسی می دانست، پرسید که آیا این درست است که مطابق

دو بیتی ها، هر زن کابل یک یار دارد. مفتی جواب می دهد که او از وقتی که مملکت خود را ترک کرده، بجز از فاحشه ها هیچ چیز دیگری ندیده و در عوض یک بیت (کنایهٔ) دیگری را به مقابل آن ارایه می کند (آدم و حوا همه یک آبی اند / وای! برآن قوم که پنج-آبی اند!). مهاراجه سرانجام برایش یک لباس افتخار داده و افغان قبل از اینکه آن را بپوشد، ۳۰ قاز دیگر سود خود را می خواهند. لذا مقدار آن بسیار زیاد بوده، او آن را به دربار راجا برگشتانده، لباس خود را پیش پای او گذاشته و در بالای آن مقدار ۲۰۰ روپیهٔ را که با آن گرفته بوده است؛ او چنین شروع می کند: "شخصی پارچهٔ را به خیاطی می دهد تا برایش کالا بدوزد و وقتی می خواهد آن را به خانه بیاورد، خواستار پول بیشتری نسبت به ارزش پارچه می شود. مرد برایش می گوید، جامه را بردار و منتظر باش تا من بتوانم با یک مقدار پول قرض برگشته و تقاضای شما را برآورده سازم. راجا، وضع من نیز چنین است! خواستم لباس و پول را بگیرید تا من بتوانم یکی از اسپ های خود را به فروش رسانیده و باقی اجورهٔ را بپردازم که درباریان شما تقاضا دارند". این خوشگوئی و نمایش باعث نجات مفتی از باج های معمولی شده و او دربار را با لباس فاخره و ۲۰۰ روپیه ترک می کند.

ملاقات با آقای میسن

ما در نزدیک جگدلک درخت مقدس (بلوط) را بطرف چپ خود دیدیم؛ با عبور از یک کوتل بلند دارای ارتفاع حدود ۸۵۰۰ فت و پوشیده با درخت های کاج از طریق یک مسیر کوتاه مستقیما بالای تیزین پائین شدیم. از قلهٔ اینجا لغمان و توگاور در زیر ما معلوم می شد: کوههای دور بالای کابل نیز نمودار بود؛ در عقب ما جنگل های کرکچه قرار داشت. وقتی پائین شدیم، آلوی تلخ و توت را دیده و عطر گوارای از گیاهان معطر بالا می شد: در اینجا همچنان سنبل (بنفش) وحشی، گلاب وحشی و خار وجود داشت. مسیر ما تا نیمهٔ بالائی این گذرگاه کوهی از طریق یک مسیر آبی و پر از جغل های مدور بود؛ وقتی به بالا رسیدیم، سنگ ها بشکل پشته های عمودی چیده شده بودند. ما از تیزین "هفت کوتل"

را تا خورد کابل و بتخاک طی کردیم، جائیکه با آقای میسن (یک تصویرگر مشهور آثار بکتریائی) یکجا شدیم. این ملاقات یک منبع رضائیت بزرگ برای تمام ما بود تا با این مرد آشنا شده و از تبادل افکار با او قویا لذت بردیم. ما بتاریخ ۲۰ سپتمبر داخل کابل شده و با جلال و شکوه بزرگ توسط یک کتلهٔ سوارهٔ افغان تحت رهبری اکبر خان پسر امیر مورد پذیرائی قرار گرفتیم. او این افتخار را برایم بخشید که مرا در بالای فیل خویش با خود سوار نموده و به دربار پدر خود آورد که پذیرائی او فوق العاده صمیمانه بود. یک باغ فراخ نزدیک قصر و در داخل بالاحصار کابل برای ماموریت ما بحیث محل اقامت اختصاص داده شد.



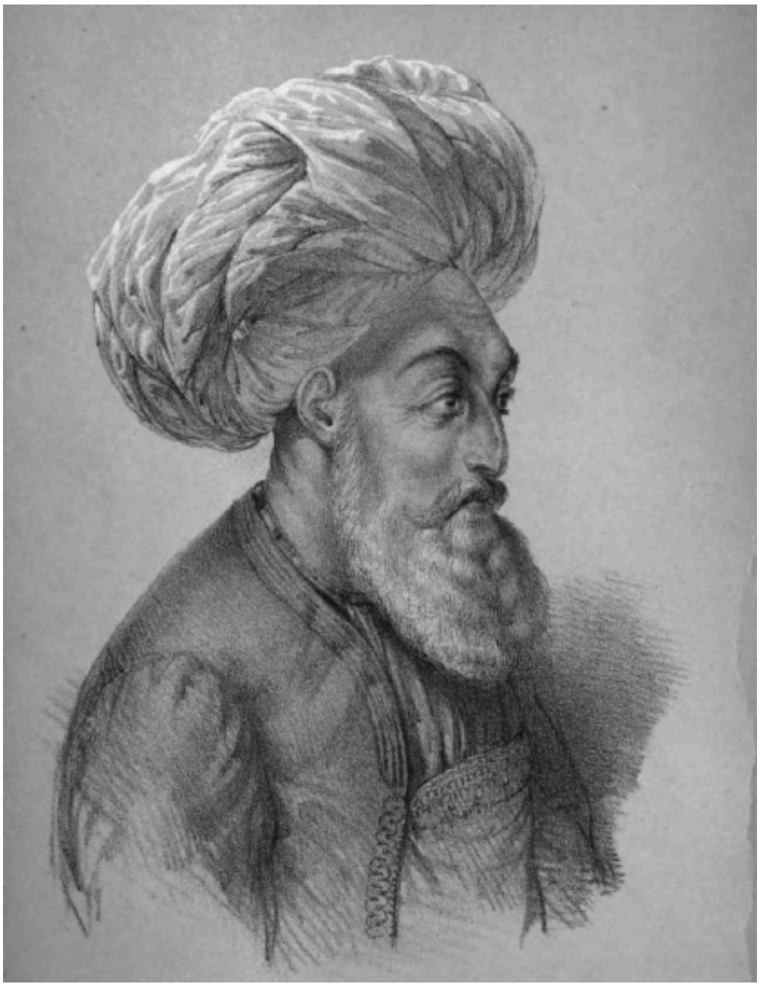
شهر کابل

فصل سوم – رسیدن به کابل

گفتگو با دوست محمد خان

ما بتاریخ ۲۱ سپتمبر در یک محضر رسمی به حضور امیر دوست محمد خان پذیرفته شده و اعتبار نامهٔ خود از گورنرجنرال هند را برایش تسلیم کردم. پذیرش او تمام آن چیزی بود که من توقع داشتم. من برایش گفتم که با خود بعضی از نایاب های اروپا را منحیث هدیه برایش آورده ام: او فورا جواب داد که خود شما از جملهٔ نایاب ها بوده و تماشای آنها او را بسیار خوشحال ساخت (من مرهون دوست عزیزم لتنانت جاز راتاری از ان. آی. دوم بنگال بخاطر تصویر دوست محمد می باشم که شباهت عجیبی با او دارد). او با دیدن آقای گونزالویز رسام ما پرسید که کدام کشور ها را دیده و با شنیدن اینکه او یک پرتگالی است، سوالات زیادی در بارهٔ قدرت موجود و دور نمای آن ملت پرسان کرد. وقتی او شنید که پرتگالی ها با هندی ها ازدواج متقابل کرده اند، او گفت، در این صورت اروپائی خواندن آنها از بین رفته و سقوط آن ها حتمی است. ما از محضر امیر به پیش نواب جبار خان رفته، او مرا در گرمابهٔ خود پذیرفته و به ناشتا دعوت کرد. وقتی از طریق شهر می گذشتیم، مردم صدا می کردند، "متوجه کابل باشید!"، "کابل را ویران نکنید!" و ما به هر جای این محل زیبا و شلوغ می رفتیم، با خوش آمدید قلبی مواجه می گشتیم. ملاقات های ما بزودی توسط امیر و نواب بردارش نتیجه داد. قدرت افراد را غالبا فاسد می سازد، اما در مورد دوست محمد (طوریکه معلوم می شود)، نه افزایش قدرت و نه لقب جدید امیر، هیچ گونه صدمه و آسیبی به او نرسانده است. او حتی نسبت به دفعهٔ پیش که او را دیده بودم، بیشتر مواظب و سرشار از اطلاعات معلوم می شود. او در جواب سوالات من راجع به نسب یهودی افغان ها گفت که، "چرا ما زن برادر خود را می گیریم و به دختر خود میراث نمی دهیم؛ لذا، ما چرا اولاد اسرائیل نباشیم؟" (پس ازآن کتابی را یافتم، بنام "مجموعِهٔ انساب" که نشان دهندهٔ نسب یهودی افغان ها بوده و گفته می شود که عرض بیگی حاجی فیروز در هرات دربر گیرندهٔ جزئیات شجرهٔ نَسَبی در عین

موضوع می باشد). امیر با صحبت بعدی در بارۀ قانون انگلیس در مورد میراث و سهم دختر با پسر گفت که این باید از احترام عیسویان به مریم باکره منشا گرفته باشد. من لازم ندانستم از مقررات دادگاه برای او اطلاع دهم و نیازی نیست آن قدر عمیق رفته و دلیلی برای یک اقدام عادلانۀ معمولی پیدا کنیم.



دوست محمد

وضع کابل

مشکل است بدون ذکر چند کلمه در بارۀ وضع جوانب در کابل پیش رفت: من با حذف آن در قابل فهم ساختن گزارش خود ناکام خواهم بود. پس از جنگ جمرود با سیکه ها، هر دو جانب از منازعه دست کشیده و موجودیت برتانوی ها اثرات خوبی بالای پایان وحشت

جنگ داشته است. با آنهم وقتی پارس ها بالای افغانستان در غرب حمله نموده و هرات را محاصره کرده، آرامش در شرق بندرت می تواند وجود داشته باشد و طوریکه معلوم است، آنها فقط در اثر نمایش حقیقی نیروی ما در خلیج پارس و متعاقبا تهدید حکومت برتانیه عقب نشینی خواهند کرد. این اوضاع تاثیر زیان آوری بالای کابل داشته و با موجودیت یک اجنت روسی که چندی پس از رسیدن من به کابل آمده، بیشتر افزایش یافته است. تشویش دوست محمد خان در شرق کم شده، اما در غرب افزایش یافته است؛ در این وضع، امیدواری او چنان تغیر کرده که نتیجهٔ نهائی آن بیگانگی و دوری از حکومت برتانیه بوده است. برای معلومات کسانی که علاقمند شرایط دقیق و روابط کابل اند، طوری که این حوادث جریان دارد، من سکیچ استخراج شده از آن را ضمیمه نموده ام (فصل هشتم دیده شود).

شیمی

یکی از اولین درخواست های که ما از نواب اخذ کردیم، تقاضای او برای تهیهٔ یک مقدار سیم پلاتین برای او بخاطر کمک در مطالعات او در شیمی بود. با استفاده از این فرصت خواستم در بارهٔ وضع ساینس آنها کاوش کنم که همیشه دارای چنین طرفداران زیاد در بین افغان ها بوده و بیدرنگ با چندین طریقهٔ طلا سازی آشنا شدم که یک تعداد اشخاص ماهر، استخدام کنندگان ساده لوح خود را فریفته اند. یکی از این ها، گذاشتن مخفیانهٔ یک مقدار طلا در داخل ذغال است که پس از تبخیر سیماب، یک فلز قیمت بها باقی مانده، باعث خوشی مدعیان عقل (ابلهان) و فریفتن برای مصارف بیشتر می شود. طریقهٔ دیگر، پرکاری طلا در یک نل (لوله) و بستن انجام های آن با موم است؛ با این میله مواد در کوره (ظرف مخصوص ذوب فلز) شور داده شده و نتیجهٔ مطلوب بدست میآید.

شمشیرهای با ارزش

ما دلایل زیادی داشتیم که افغان ها را در شمشیر زدن نسبت به مطالعات کیمیاوی ایشان تحسین کنیم. چند دانه تیغ (شمشیر) مرغوب جهت آزمایش ما توسط یک بیوۀ پیر فرستاده شد که شوهرش یکی از بزرگان قبلی درانی بوده است. یکی از این شمشیر ها ۵ هزار روپیه و دو عدد دیگر هر کدام ۱۵۰۰ روپیه قیمت داشتند. شمشیر اولی اصفهانی بوده و توسط شخصی بنام زمان، شاگرد اسد و یکی از بردگان عباس بزرگ ساخته شده است. تیغ آن از چیزی بنام "فولاد اکبری" ساخته شده و مربوط غلام شاه کالورای سند بوده که نامش در بالای آن درج بوده و ا زآن مملکت در جریان جنگ های مدد خان آورد شده است. علت اصلی ارزش زیاد این بود که آب را می توان در بالای آن مانند یک نخ ابریشمی در طول تیغ رد یابی کرد. اگر این آبداری با یک خط منحنی یا متقاطع می بود، شمشیر را نسبتا بی ارزش می ساخت. دومی نیز یک شمشیر پارسی آبدار بنام "بیگمی" بود. خطوط آن بطور مستقیم پائین نرفته و مثل یک پارچۀ ابریشمی آبدار موجی بود. نام نادر شاه در بالای آن حک شده بود. سومی به نام تیغ خراسانی "قره" (سیاه) و آبدار "بدر" بوده که از قزوین آورده شده است. در بالای این شمشیر هیچ خطی (مستقیم یا موجدار) وجود نداشت، اما با نقاط سیاه خالدار ساخته شده بود. تمام این شمشیر ها سبک و متوازن بوده و با ارزش ترین آنها منحنی ترین آنها بود: فولاد هر سه شمشیر مثل زنگ صدا داده و گفته می شود که با گذشت زمان بهبود می یابد. یک طریقۀ آزمایش اصلیت شمشیر اینست که می توان در بالای آن با طلا نوشت؛ طریقه های دیگر (بصورت دقیق تر)، قطع یک استخوان بزرگ و بریدن یک دستمال ابریشمی است، وقتی که به هوا انداخته شود.

بازدید کوه ها

پس از غوغای نان شب، پذیرش بازدید کنندگان و بررسی کار ها مصمم شدیم از دامنه های کوههای مشهور کوهدامن و کوهستان دیدن کنیم که در شمال کابل قرار دارند. امیر

به آسانی اجازهٔ بازدید اعطا فرموده و یک فرد با نفوذ را برای رهنمائی و حفاظت ما تعین کرد، زیرا چندین بخش آن و بخصوص شمال دریای غوربند یا آنچه بنام کوهستان خاص خوانده می شود، در این اواخر زیر تابعیت آورده شده است. ما در صبح ۱۳ اکتوبر از کابل حرکت کرده و در کاریزمیر (به فاصلهٔ حدود ۱۵ میل) توقف کردیم که از آنجا می توانستیم در یک فاصلهٔ مه دار، یک چشم انداز وسیع از باغ های امتداد داشته به طول ۳۰ یا ۴۰ میل و عرض نیم آن را ببینیم که توسط هندوکش (پوشیده با برف سپید) پایان می یابد. روز بعد به شکردره رسیدیم، جائی که یک باغ شاهی وجود دارد، اما حالا در یک حالت فرسوده قرار دارد. سفر بعدی ما به کاهدره و بعدا به استالف (محل جاذبهٔ بزرگ) بود. هیچ توصیف نوشتاری نمی تواند این مملکت دوست داشتنی و دل پذیر را به درستی انجام دهد. ما در سراسر مسیر خویش در بین باغ و بوستان های قشنگی درنگ می کردیم که کنار های آن با نباتات و گل های وحشی پوشیده شده، تعداد زیاد آنها در اروپا وجود داشته و بصورت وافر در حواشی جویبار های بی شماری وجود داشتند که وادی را قطع می کنند.

منظرهٔ قشنگ (استالف)

جاده ها توسط درخت های با شکوه و مرتفع چهارمغز سایه شده که باعث پنهان نمودن اشعهٔ آفتاب گردیده که در این اقلیم هرگز بی قدرت نیست. هر کوه (تپه) با یک عرصهٔ جنوبی دارای تاکستان انگور بوده، کشمش ها در بالای زمین ها انداخته شده و یک رنگ خفیف بنفش به کوه ها داده است. نغمه سرایانی برای حیات بخشی صحنه وجود دارد، اما اکثریت ایل های بال دار به اقلیم های گرم تر پرواز کرده اند. سردی هوا که باعث کوچ آنها شده، برای ما فرح بخش و دلپذیر بوده و باعث افزایش لذت ما شده بود. با آنهم، من باید نه در بارهٔ جزئیات این مملکت جذاب صحبت کنم و نه باغ های بسیار مشهور استالف به کمک من ضرورت دارند که برتری خود را به نمایش بگذارند. ما قرارگاه خود را در یک جانب وادی برپا کرده و مستقیما به مقابل ما، به فاصلهٔ حدود یکهزار یارد، شهر

استالف به شکل یک هرم، بالکن در بالای بالکن قرار داشته و یک زیارت در میان گسترۀ درختان چنار آن وجود دارد. در بین ما یک وادی عمیق و باریک قرار داشته و در پائین آن یک جویبار شفاف، سریع و آهنگین جریان دارد که در هر دو جانب آن با غنی ترین باغستان ها و تاکستان ها پوشیده شده است. با دیدن پایان جریان، دره بتدریج باز شده و در پیش روی چشم، یک جلگۀ وسیع پر از درختان، سرسبزی و قلعه های برج دار را به نمایش می گذارد: در ماورای تمام اینها، کوههای سنگی با برف های تازۀ دیروزی در بالای آنها دیده می شود؛ در بالای اینها باز هم برج جاودانی قله های برفی هندوکش وجود دارد. منظره نه تنها والا و بزرگ، بلکه قشنگ و دلربا نیز بود. برگ های زرد پائیزی در نسیم خش خش نموده و آب های شفاف با جریان سریع از بالای سنگ های ناهموار و سر و صدای جریان می کردند که به قلۀ وادی می رسید. تیمپۀ تیسالیان هرگز نمی تواند چشم های یک آیونیائی را نسبت به استالف خشنود سازد که برتانوی بویتیان را خشنود ساخت. مردم شهر خود را به افتخار بازدید کنندگان در شب چراغ بندان کردند. این امر تاثیر قشنگی داشت، اما قشنگی هنر آنها به نظر ما نمی تواند با زیبائی طبیعت قابل مقایسه باشد. اما نه برای رهنمایان ما: آنها اعلام داشتند که استالف همیشه محل خوشگذرانی بوده و بدون شراب نه تنها چراغ بندان آن ارزش خود را از دست میدهد، بلکه طبیعت آن هم ارزشی ندارد. لذا ما چند بوتل شراب فرستادیم که آنها مفصل ترین لذت خود را بردند، با وجودیکه "محتسب"، پاسبان ارشد کابل نیز حضور داشت. من روز بعد او را بخاطر این سرکشی از قوانین مذهبی اش مشمول جریمه ساختم. او استهزای مرا با متانت بزرگی تحمل نموده و با وقار قهرمانانۀ ساختگی جواب داد، "پروردگار من، چه کسی بر من شک می کند، - بر من، محتسب، - بخاطر غرق شدن در شراب؟ وظیفۀ من اصلاح اخلاق دیگران است".

دشمنی در بین تاجیک ها

جای تاسف عمیق است که این مملکت قشنگ توسط یک نژادی از مردمان چنان یاغی و کینه جو مسکون شده، طوری که تاجیک ها در اینجا خود را این طور به اثبات رسانده اند؛ با وجودی که، بصورت عام و در سراسر افغانستان، همین تاجیک ها صلح آمیز ترین طبقات مردم را تشکیل می دهند. اما در اینجا دشمنی- خونین ایشان بی پایان است: یک هفته بدون نزاع یا کشتار نگذشته و برای من از طرف بهترین مراجع اطمینان داده شد که یک مرد غالبا در برج خود برای دو یا سه سال از ترس دشمنان خود محصور مانده، خانم او مراقبت اموال او را به دوش گرفته و وظایف او را اجرا می کند؛ در بعضی موارد، این مدت به ۸ تا ۱۰ سال دوام کرده است. بندرت می توان مردی را دید که بدون محافظت یک بخش از طایفه اش برای شستشو و شکار برود و یا سوار شود. در این اواخر، یک حکومت قوی در بعضی موارد این تلخی و خشونت را نرم تر ساخته؛ اما انتقام خون را که قوانین اسلامی اجازه می دهد، بصورت کشنده این عادات خون آشامی را دایمی ساخته است. شعار و قانون ایشان "خون در بدل خون" است؛ از آنجائی که آنها هنوز این رسم را سخت پیروی می کنند، هر عمل تازۀ خشونت باعث افزایش دشمنی ها شده و بدبختی حاصله از آن را باز هم گسترش میدهد.

خصوصیات این مردم

اطفال متولد از مادران مختلف و یک پدر بندرت دوستان صمیمی اند؛ واژۀ یگانۀ "تربور" در بین ایشان به اندازۀ کافی معنای دوگانۀ پسر کاکا و رقیب را دارد. هر وقتی یک اغتشاش بوجود می آید، رسم حکومت اینست که خاین را تبعید و "تربور" یا پسر کاکای او را ترفیع می دهد تا به عوض او حکومت کند. اگر شما از بومیان کوهستان بپرسید که چرا چنان عادات خراب در بین شان رواج دارد، آنها به تلخی می گویند که علت آن حرارت رژیم غذائی توت است – این میوه خشک شده، آرد گردیده و غذای عمومی مردم

می باشد. این مردم از اعتبار بهترین سرباز پیادۀ افغانستان برخوردار بوده و همگان گفتند که آنها شایستگی این امتیاز را دارند. آنها یک نژاد سالم و خوش قیافه و همچنان عاشق ورزش و جنگ اند. به هنگام ضرورت بتعداد ۲۰ هزار آنها به میدان برآمده و با تفنگ های چقماقی مجهز می باشند. دوست محمد در بالای آنها با یک میلۀ آهنین حکومت نموده و تعداد زیاد مردان مهم آنها را اعدام کرده است. برای تعداد زیاد آنها که استقلال و آزادی غیرقانونی عزیز تر از ملکیت ایشان است، به عوض اینکه تابع هر گونه نظم حکومتی در دره های کوهستانی بومی خویش باشند، از مملکت فرار کرده و حالا در بین مزرعه های مرداب کندز و بلخ مشغول زراعت بوده و داوطلبانه خود را در معرض فقر و تنگدستی قرار داده اند. در زمان های گذشته، نادر شاه گفته که با یک باج ۳۰۰ حلقه- خیمه از دورننه (یکی از نواحی ایشان) راضی بوده است؛ شاهان کابل این مملکت را زیر تصدی سهل بزرگان ایشان قرار داده و خود را با خدمت نظامی مردم راضی ساخته است. رئیس فعلی کابل برخلاف، بخاطر نگهداری قدرت خود مجبور بوده تعداد زیاد قلعه های ایشان را تخریب کرده که بصورت خوشۀ در سراسر وادی گسترده بوده و مشتاق تبدیل باشندگان به شهروندان دولت است. ما در مسیر برگشت از استالف از طریق استرغچ، سنجد دره، توپدره، سیاران و چاریکار گذشتیم؛ چاریکار دارای یک بازار کلان بوده و حدود ۱۰ هزار باشنده دارد. تمام این محلات بصورت درست توسط امپراتور بابر توضیح شده است. این محلات توالی وادی های جداگانه در قاعدۀ کوه های مرتفع، درخشان و چندین شاخی است که تشکیل کنندۀ یک تناقض زننده در مقابل زمین لختی است که آنها را جدا ساخته و کوههای لخت تری که در بالای آنها صعود نموده است. در هر جائی که طبیعت یا دست آدم توانسته آب فراهم کند، در آنجا باغ ها و بوستان ها دیده می شود؛ آب اضافی که به پائین وادی جریان می یابد، محصولات غنی غلات را تغذیه می کند.

کوتل هندوکش

چاریکار در مسیر جادهٔ عمومی در بین کابل و ترکستان قرار داشته و ما مسافران زیادی را دیدیم که با عجله در بین هر دو محل رفت و آمد دارند، زیرا زمستان پیش رو به زودی راه های تمام مسافران را می بندد. گفتگو با این مردم چنان کنجکاوی دکتور لیچ و دکتور لارد را برانگیخت که تصمیم گرفتند به کوهها بالا شده و کوتل معروف هندوکش را امتحان کنند. آنها این کار را با شیوهٔ رضائیت بخش از طریق مسیر وادی های غوربند و کونشان شروع کردند، اما ملبس به شیوهٔ آسیائی و تحت رهنمائی حیات قافله باشی دوست معتمد ما. آنها دریافتند که کوتل حقیقی حدود ۱۵ هزار فت ارتفاع دارد که کمی کمتر از ارتفاع مونت بلانک است. آنها بتاریخ ۱۹ اکتوبر به آنجا رسیده و دریافتند که در ده روز آینده توسط برف مسدود می شود و پس از آن تا بهار هیچ کاروانی نمی تواند عبور کند. سربالائی تا محدودهٔ ۱۲ یا ۱۵ میل از قلهٔ آن بسیار تدریجی بوده و تا یک میلی کوتل نیز مشکلات قابل ملاحظهٔ بنظر نمی رسد. مسیر بعدا بسیار میلانی شده و متعاقبا به علت ذوب قسمی بسیار لشم و خطرناک است. اسپ ها افتیده، بسیار به تکلیف شده و دسته مجبور می شود که پیاده راه بروند. آنها با هیچ مشکل شخصی مواجه نشدند، اما بومیان برایشان گفته که آنها خود شان غالبا با سرگیجی، ضعف (بیهوشی) و استفراق مواجه می شوند. قلهٔ هندوکش از گرانیت (سنگ خارا) خالص بوده است. برف در جانب جنوبی فقط برای چهار یا پنج میل امتداد دارد، در حالیکه طول آن در شمال به ۱۸ یا ۲۰ میل می رسد. این تفاوت اقلیم بنظر می رسد که مشخصهٔ این مناطق باشد، چون دکتر لارد در کوتل سر- اولنگ که نزدیک هندوکش است، در می یابد که زمین در جانب جنوبی در محدودهٔ ۱۰ میل از قله بدون برف است، در حالیکه در جانب شمالی آن حدود ۶۰ میل طول دارد. آنها در برگشت خویش معادن غنی سرب فرنجیل را دیده و کار های زیرزمینی آن چنان شدید بوده که بررسی آنها حدود سه ساعت را در بر می گیرد. آنها کمی پائین تر از وادی غوربند به غار بزرگ فلگرید می رسند که حدود ۳ یا ۴ صد یارد را مورد

بررسی قرار می دهند، اما هیچ چیزی به استثنای بعضی چکیده های آهکی شفاف پیدا نمی کنند. معلوم می شود که تمام مملکت پُر از منرال (مواد معدنی) است.

کوهستان

وقتی دو رفیق همسفر ما مصروف سفر دلچسب و هیجانی خویش بودند، لتنانت وود و من به گردش در کوهستان ادامه دادیم. ما حدود چهار میل در شمال چاریکار مملکتی را یافتیم که ۱۰۰ فت از زمین پائین بوده و یک صحنهٔ بی نظیر زراعتی را به نمایش می گذاشت. از طریق این حوزه یا وادی دریا های غوربند، پروان و پنجشیر جریان می یابد که از تمام آنها عبور کردیم. آنها در این موسم شفاف، سریع و با بستر سنگی بوده و به آسانی قابل عبور اند: اما در موسم بهار و تابستان بسیار می پندند. تمام آنها در مخروبهٔ مشهور بگرام یکجا شده و با گذشتن از جولگه و تگاب به تنگی غارو می رسد (حدود ۲۰ میل از کابل)، جائیکه یک آبشار بوده و قایق رانی را ناممکن می سازد. اینجا یکی از بزرگ ترین سرگرمی مردم برای به دام انداختن ماهیان بهنگام پرش از این آبشار است. ما پس از قطع دریای غوربند داخل کوهستان خاص یا یک مملکت غنی و بی مانند شدیم. اینجا وسعت زیادی نداشته، شکل آن مانند حلقهٔ از یک دایره است که طول آن حدود ۱۶ یا ۱۸ میل و عرض آن ۵ یا ۶ میل می باشد. حاصل خیزی و بهره دهی خاک از هنرمندی مردم بوجود میآید، کسانی که پَته یا لبه بالای لبه گذاشته، زمین را از کوه های سنگی تشکیل نموده و تمام آن را با مراقبت و جان فشانی زیادی آبیاری می کنند که قابل تحسین است. کاریز ها را می توان غالبا در ارتفاع ۵۰ یا ۶۰ فت در کوهها دید که به هر بلندی و وادی رهنمائی می شود تا آب خود را در مزرعه های خاکی خالی کنند. بصورت آشکار آبیاری توسط جویبار های طبیعی نسبت به کانال ها یا مسیر های زیرزمینی به مراتب اقتصادی تر است. در نزدیکی چاریکار یک تعداد کانال های مصنوعی مجلل وجود دارد که به اساس گفتهٔ مردم، مربوط به روزگار تیمور است. کانال ها یا توسط حکومت کنده می شود یا روستا ها کار های مشترک می کنند. در صورت کار حکومتی، عواید اشتقاقی زیاد بوده و از

هر محلی که می گذرد، سالانه ۱۰۰ روپیه از آن محل اخذ می شود. آب در بعضی بخش های مملکت و پس از عبور از آن یک امتعۀ رایگان می شود، اما در جا های دیگر محتاطانه توزیع شده و به فروش می رسد. قطع جویبار به عرض ۱۰ انگشت و عمق ۵ انگشت می تواند ۸ خروار غله را آبیاری کند. اما سوئ استفادۀ زیادی در توزیع آب صورت گرفته و صاحبان زمین های قسمت پائین کانال غالبا مجبور اند از اقدامات کسانی مراقبت کنند که در قسمت بالای کانال زندگی کرده و حتی به آنها رشوه می دهند تا با قطع آب به مزرعۀ ایشان صدمه نرسانند؛ بعضی اوقات جنگ بر سرآب صورت می گیرد. برای آبیاری یک زمین ۲۰ خرواری در یکشب، گاهی از ۵۰ تا ۱۰۰ روپیه داده می شود.

قیمت بلند زمین

من در بارۀ قیمت زرع و کار در این مملکت معلومات زیر را بدست آوردم. یک مالک زمین که زمین خود را می کارد، حدود یکسوم مجموع تولید آن را برای کاشت، پرورش و برداشت آن پرداخت می کند. دولت نیز یکسوم آن را گرفته و یکسوم باقیمانده به مالک میماند. در این صورت، او دانه و آب برای آبیاری را نیز تامین می کند. اگر مالک، گاو و تمام مواد مورد نیاز را تامین کند، کارنده کار در این صورت فقط یک ششم را برای زحمات خود مستحق می شود. در اینجا استخدام کارگر روزمزد معمول نیست؛ اما وقتی یک شخم، دو مرد و یکجوره گاوآهن اجاره شود، اجوره ها نیم روپیۀ خان (معادل سه – هشتم روپیۀ کمپنی) در روز است. افغانستان یک مملکت ارزان تر از پارس است، زیرا غله بسیار وافر است. البته بازدهی دانۀ کاشته شده با درنظرداشت خصلت دانه و کیفیت خاک متغیر است. گندم از ۱۰ تا ۱۶ چند و بندرت بیش از ۱۵ چند حاصل می دهد؛ برنج ۱۶ یا ۱۸ چند و جواری حدود ۵۰ چند حاصل می دهد. بهترین خاک در ناحیۀ کابل عبارت از دِه افغانی (یک روستا در حومۀ کابل) است که یک جریب زمین آن (نیم ایکر انگلیسی) حدود ۱۰ تومن یا ۲۰۰ روپیه حاصل داده و در پهلوی مفاد مالک، یک عاید

بلند حدود ۴۰ برای حکومت میدهد؛ اما این زمین ها که در آن سبزیجات پرورش داده می شود، فروش آن مفاد زیاد دارد، زیرا افغان ها گلپی، زردک و شلغم را نگهداری می کنند، (هم چنانکه ما کچالو را می کنیم) با گور کردن آنها در زمین و پاشیدن یکمقدار خاک کم در بالای آن که تا ماه اپریل تازه میمانند.

ریگ روان

بعضی بومیان کوهستان مشابهت زیادی با مردم ماورای کوه ها داشته و آنها برایم عنعناتی را تکرار کردند که به اثبات می رساند آنها هندوکش را در روزگار تیمور قطع کرده اند. آنها در چندین محل ترکی خراب صحبت کرده و در بین روستا ها دو دهکده بنام توغ ویردی و توغ بوغه نام داشت. با آنهم در اینجا یک نژاد دلچسب باشندهٔ وادی پنجشیر بوده و به لهجهٔ پشهٔ صحبت می کنند که در بارهٔ آنها بصورت کوتاه اشاره می کنم. یکتعداد مردم بنام افغان های صافی باشندهٔ نجراب (یک وادی گسترده در شرق کوهستان و عمیقا فرورفته در کوه های هندوکش) اند.

از آنجائی که ما حالا در مجاورت "ریگ روان" قرار داشتیم، گردشی در آن کردیم. این یک پدیدهٔ مشابهٔ آن چیزی است که در جبل نقوس یا کوه های صدا دار در جوار تو در بحیرهٔ سرخ دیده می شود. امپراتور آن را چنین توضیح می دهد: "در بین جلگه ها یک کوه کوچکی وجود دارد که در آن یک زمین ریگی قرار داشته و از بالا تا پائین می رسد. آنها او را خواجه ریگ روان می نامند: آنها می گویند که در موسم تابستان صدای دُهل و نغاره از ریگ بوجود میآید".

توصیف بابر در حالی که بسیار جالب است، کاملا درست بنظر می رسد. ریگ روان حدود ۴۰ میل در شمال کابل، بطرف هندوکش و نزدیک قاعدهٔ کوه ها قرار دارد. دو تیغهٔ کوه از باقیمانده جدا شده، امتداد یافته و با یکدیگر چسبیده اند. در نقطهٔ تقاطع و جائیکه میلان کوهها یک زاویهٔ حدود ۴۵ درجه ساخته و تقریبا ۴۰۰ فت ارتفاع دارد، یک صفحهٔ ریگی که مانند ساحل بحر خالص است، به عرض حدود ۱۰۰ یارد از بالا تا پائین فرش

شده است. وقتی این ریگ توسط یکتعداد مردم لغزنده به پائین حرکت می کند، یک صدا بوجود می آید. ما در آزمایش اولی بطور واضح دو صدای بلند و خالی شنیدیم، مانند آنچه توسط یک دُهل کلان تولید می شود. اما در دو آزمایش بعدی هیچ چیزی نشنیدیم: شاید پیش از آنکه دوباره عین اثر تولید شود، ریگ به آرامش و زمان نیاز داشته باشد. باشندگان باور دارند که صدا فقط در روزجمعه شنیده می شود؛ آنهم به اجازهٔ خاص روحانی ریگ روان که در جوان آن دفن است. موقعیت ریگ بسیار جالب است، چون چیز دیگری در اطراف آن وجود ندارد. روی ریگ روان بطرف جنوب است، اما باد پروان که قویا از شمال و برای بخش زیاد سال میوزد، احتمالا یک جریان مخالف (گرد باد) تولید (ته نشین) می کند. خشونت (شدت) این باد به حدی است که تمام درخت های آنجا بطرف جنوب خمیده بوده و مزارع پس از هر چند سال به پاک کاری دوبارهٔ جغل و سنگی نیاز دارند که باعث ضیاع خاک می شود. کوههای اطراف آن عمدتا از گرانیت یا میکا (شیشهٔ معدنی) ساخته شده، لیکن ما در ریگ روان ریگ میده، چونه، سلیت (سنگ متورق) و کوارتز یافتیم. در نزدیک نوار ریگ یک پژواک قوی وجود داشته و عین ترکیب سطح که باعث آن می شود، بدون شک با صدای این ریگ متحرک ربط دارد.

تیوری پدیدهٔ ریگ روان

در یک شمارهٔ اخیر "مجلهٔ انجمن آسیائی کلکته" خلاصهٔ یک نامه از لتنانت ویلستید مربوط بحریه هند وجود دارد که او در آن کوه صدا دار در بحیره سرخ را توضیح می دهد که همچنان توسط گری و سیتزن ذکر شده است. با آنهم معلوم می شود که تفاوت های در نوع صدای تولید شده در دو محل وجود دارد؛ اما من تصور می کنم هر دو می تواند توسط نظریهٔ داده شده توسط آقای جیمز پرینسیپ بارتباط جبل نقوس تشریح گردد که می گوید، این اثرات کاملا نتیجهٔ "تکرار ضربهٔ اصابت هوای اهتزازی در یک محراق پژواک است". ما در هر صورت، نمونهٔ دیگر این پدیده را در ریگ روان داریم که برانگیزندهٔ کنجکاوی علاقمندان اکوستیک (صوت و صدا) است. ریگ روان از فاصلهٔ دور دیده می

شود؛ موقعیت ریگ چنان عجیب و غریب است که تصور می شود کوه به دو حصه قطع شده و مانند یک کیسهٔ- ریگ از روزنه فوران می کند: با آنهم احتمال آن وجود دارد که توسط باد آورده شده باشد.

تشنج و حوادث طبیعی در این بخش جهان فوق العاده عام است. بابر یکی از آنها را ذکر می کند که در زمان او در این جلگه رخ داده است: "در بعضی محلات ارتفاع زمین به اندازهٔ یک فیل بلند تر از سطح اولی بلند رفته و در محلات دیگری به همین اندازه پائین رفته است". یک زلزلهٔ شدید شش سال پیش در کابل رخ داده و لرزه ها غالبا دو یا سه بار در ماه واقع شده است. ما کم از ۳ لرزه را بتاریخ ۱۴ دسمبر و تعداد زیاد دیگر آن را پیش و پس از آن نداشتیم: اما تمام آنها خفیف بوده اند. یک لرزش گذرا با صدای غرشی که بنام "گاوزور" یاد می شود و باید از "زلزله" فرق شود، اصطلاح مروج باشندگان است وقتی یک حرکت لرزشی بوقوع می پیوندد.

تصور مسلمانان از جیولوجی (زمین شناسی)

پژوهش های زمین شناسی و مشابهٔ آن در کوهستان بطور طبیعی باعث ایجاد سوالات در مورد هدف خاصی گردیده که ما دنبال می کنیم. من به یک مسلمان گفتم، "ما در جستجوی بقایای عضوی از یک دنیای قدیم هستیم". پس از تصدیق من که عیسویان و مسلمانان در موضوع توفان {نوح} موافقه دارند، او گفت که، "وقتی از محمد پرسیده شد که پیش از دنیا چه وجود داشت، او جواب داد، دنیا؛ و او عین جواب را هفت بار تکرار کرد. لذا من می توانم بخوبی انگیزهٔ پژوهش شما را درک کنم". شخص دیگری که با او عین مکالمه را داشتم، گفت، "ما حتی خود را نمی شناسیم؛ لذا ما از گذشته و حال چه می دانیم؟" با آنهم ملاحظات دوست اولی من بخوبی نشان می دهد، احتمالا زیاد مشکل نیست برای مسلمانان اسراری را توضیح داد که زمین شناسان در سال های اخیر چنان پیروزمندانه آشکار کرده اند.

استوپه (برج/گنبد) های بگرام

ما پس از یک سفر لذت بخش خواستیم از مسیر شهر باستانی بگرام به کابل برگردیم. تصور می شود که این همان "الکساندریهٔ زیر قفقاز" باشد؛ امتیاز کشف آن به آقای میسن می رسد که در جریان چندین سال هزاران سکه های این محل را از دل خاک بیرون آورده که در یک جلگهٔ وسیع قرار داشته، میل ها گسترش داشته و با توmolی (پشتهٔ روی قبر) پوشیده شده است. یک ارگ دارای طبیعت مستحکم و در یک موقعیت فرماندهی که بالای زمین پست کوهستان مشرف بوده و سه دریا در قاعدهٔ آن قرار دارد. این ارگ توسط بعضی ها بنام "کافر قلعه" و توسط سایرین بنام برج عبدالله یاد می شود. حالا هیچ بخش آن مسکونی نیست، اما هنوز هم می توان کاریز های وسیع آن را ردیابی کرد و اگر ترمیم شوند، حاصل خیزی مملکت را قویا افزایش خواهد داد. موقعیت آن برای پایتخت بسیار مناسب است؛ خشک، هموار و مرتفع در یک مملکت غنی و نزدیک قاعدهٔ کوتل های که به تاتار هدایت می شود. در فاصله چند میلی آن در توپدره و جولگه، دو مخروبهٔ کنجکاوانهٔ از اعصار باستان وجود دارد که بنام "توپه ها" یاد می شود. آنها باز شده، محتوای جعبات و سکه های آن اثبات کنندهٔ عمر آنهاست. یکی دیگر از آنها بنام سُرباولی در نجراب و در نزدیک یک مغاره قرار داشته، با یک پوش آبی لعاب دار پوشانیده شده که هنوز دست نخورده بوده و باعث تشویق کاوش های آینده می شود. من وارد نقد این کاوش ها نمی شوم. در مورد باستانی بودن آن شکی وجود نداشته و ما فقط با عبور از آنها یکتعداد سکه ها یافتیم. من خود را با یک رسم توپوگرافیکی محتاطانهٔ تمام آنها قانع ساختم که به دوست خود جنرال کورت در لاهور انتقال دادم که اشتیاق زیادی بخاطر آن ابراز داشت. باور دارم که او آن را به پاریس انتقال داده و حالا در آرشیف های انجمن آسیائی آن پایتخت قرار دارد.

مرغان آبی

دریا های این جا دارای ماهیان زیادی بوده و طوریکه برای من معلوم شد، مرغابی نیز دارد که من بر آنها فیر کردم؛ اما با کمال تعجب دریافتم که آنها مرغان مصنوعی بوده و بطور تحسین آمیزی ساخته شده اند که باعث فریب نمایندگان طبیعی آنها می شود، طوریکه مرا فریب دادند، زیرا هزاران مرغابی در این موسم جلب آنها گردیده و در جریان شب توسط روستائیان بدام انداخته می شوند. مرغ- آبی دراین بخش ها فراوان است: من یک مجموعۀ نه کمتر از ۴۵ نوع متفاوت مرغابی ساختم و کاملا آشکار بود که تعداد زیاد دیگری وجود دارد. مقبول ترین آنها مرغابی سرخ بزرگ و مرغابی وحشی است که در حالت وحشی مانند مرغابی اهلی معلوم می شود. آنها در پهلوی مرغ- آبی برایم پوست یک پرندۀ دیگری عبور کننده بنام "کجیر" را آوردند که وقتی پر و بال های او کنده شد، مقدار زیادی در پائین آن باقی ماند که اکثرا در پوستین ها استفاده می شود. اما مرغ سعادت (کیمیای) کوهستان "کبک دری" بود که یک پرندۀ کمی کوچک تر از یک فیل مرغ و از گونۀ کبک است. این مرغ بار اول برای ما در غوربند تهیه گردید، اما وقتی برف می بارد، در نزدیک کابل هم یافت می شود. در میز غذا توسط هیچ پرندۀ دیگری تفوق نمی یابد؛ اما وقتی گرفته می شود، باید کشته شود، زیرا مزۀ خود را در حالت اهلی از دست می دهد. "داغدار" یکنوع مرغ (هوبره) دیگر نیز در اینجا وجود داشت.

حیوانات

فعال ترین جستجو در کوهستان بخاطر حیواناتی است که پوست دارند، زیرا تقاضای زیادی در کابل دارد. در اینجا حدود ۸ یا ۱۰ گونۀ متفاوتی یافت می شود که در بین آنها سیاه گوش، گورکن و موش خرما است؛ اما مهم ترین حیوانی که در جستجوی آن می باشند، "دله خفک"، یک جانور بزرگ دارای رنگ خاکستری می باشد که گردن آن سفید است؛ یکنوع موش صحرائی دم دراز و موش هزاره که یک جانور بی دم است، برای ما

آورده شد. خارپشتک نیز فراوان است. موش خرمای کوهی نیز آورده شد، اما خرگوش ها در این مملکت زیاد نبوده و اندازهٔ آن کوچک است؛ به استثنای مرغ- آبی چیز دیگری وجود ندارد که بازی نامیده شود، با آنهم افغان ها هر چیزی را که پوست داشته باشد شکار می کنند. خرس های دارای رنگ سرخ نصواری و گرگ ها در زمستان ظاهر می شوند؛ همچنان روباه های سرخ و روباه های معمولی که بزرگ تر از هند اند. مردم در بارهٔ "سگ کوهی" زیاد سخن می زنند که از مملکت هزاره آورده می شود، اما من شک دارم که این واقعا سگ وحشی باشد، زیرا آن منطقه هیچ چوب یا جنگل ندارد. بیشتر در جستجوی جوان ترهای آن می باشند. در اینجا حیوان دیگری مانند گورکن ما وجود دارد بنام "تبرگام" که در زمستان پائین می شوند. آنها برای ما یک پرنده بنام "عنکاش" از نجراب آوردند که یا شاهرخ یا کرگس است. بعضی نمونه های خوب گوسفند و بز وحشی در اینجا دیده شده است. آنها بومیان هندوکش اند؛ برای مشخصات کامل این حیوانات به گزارشات بسیار درست دکتور لارد مراجعه شود.

برگشت به کابل

ما در مسیر خود در اقسرای پیاده شدیم (یک روستای حدود ۲۰ میل از کابل). چندین خانواده در یکی از باغ های آن در زیر درخت ها اقامت داشتند، یک چیزی که در موسم تابستان در این مملکت عام و رایج است. تعداد زیادی از آنها مصروف آماده کردن شیرهٔ انگور بودند که بنام "شیره" یاد می شود. آنها اولا انگور کشمشی پخته را در یک سبد فشار می دهند که شربت آن داخل یک ظرف می شود، پس از آن ظرف را بالای آتش گذاشته و جوش می دهند: که در ساختن شربت استفاده می شود. پوست و تفالهٔ انگور را برای گاو ها و اسپ ها می دهند. وقتی که در زیر یک درخت نشسته و مصروف مشاهدهٔ این پروسه از یک فاصلهٔ کم بودم، یک دوشیزه یکمقدار کباب برایم فرستاد که بدور یک خمچهٔ بید و خوب درست (کباب) شده و با خوردن آن پس از یک سفر حدود ۳۰ میل فوق العاده لذت بردم. تصور می کنم شاید مرهون مداخلهٔ افسر همرهٔ خود برای مدنیت خوب

آن دوشیزه باشم، اما بار من در عقب بوده و باید دوچند مشکور باشم. من بعدا داخل خانۀ یک هندو در شهر شده، باقیماندۀ روز را استراحت کرده و بطور آشکار باعث خوشحالی تمام همسایگان میزبان خود شدم؛ من طوری نشسته بودم که تمام آنها می توانستند از هر جهت نیم نگاهی (دزدی) بر من اندازند، طوری که من در یکی از حجره های مرکزی بسته شده باشم. صبح بعد وقت برخاسته، از کوتل پائین مناره و جهیل گذشته و بزودی خود را در کابل یافتیم. ما در مسیر خویش چندین مسافر را دیدیم که اکثریت آنها زنان بوده و عجله داشتند تا از طریق کوهها عبور نموده و به اندراب برسند. تمام آنها بر پشت اسپ سوار بودند؛ یک اسپ بعضا یک زن، طفل او و یک دختر برده (کنیز) را انتقال می دهد. آنها بسیار خوب پوشیده بودند تا از سردی حفاظت شوند و مردان دارای جوراب های خالدار پشمی بودند که تا ران بوده و فوق العاده راحت معلوم میشد. با داخل شدن از این جانب کابل، برای ما، دو پشته در نزدیک بالاحصار نشان داده شد که بنام "خاک بلخ" یاد می شود، با روایت از یک عنعنه که وقتی افغان ها آن شهر را گرفتند، کیسه (جوال) های غلۀ خود را با خاک آن نیمه پر کرده و پس از انتقال در جای انداخته اند که حالا قرار داشته و بحیث جایزۀ فتح شناخته می شود. اما من تشویش دارم، زیرا این تپه ها بسیار بزرگ بوده و خاک آن شباهت بسیار زیادی به خاک اطراف خود دارد، نسبت به اینکه این افسانۀ افتخاری را بپذیریم.

فصل چهارم – در باره (امارت) کندز

اجنت (نماینده/ایلچی) و نامۀ مراد بیک

من در برگشت به کابل با خوشحالی غیرمترقبه یک ایلچی یا اجنت مراد بیک رئیس کندز را یافتم. من از وقت آمدن به این مملکت تلاش داشتم تا دشمنی شخصی ایشان را میانجیگری و آشتی دهم: من نه تنها به وزیر او، بلکه برای خود حاکم نیز از طریق بازرگانان معین پیام فرستادم. من موقعیت خطرناکی را که زمانی در مملکت او گیر مانده بودم، فراموش نکرده ام؛ برخورد های بعدی او به مقابل دکتور جیرارد و آقای ویگنی نشان داده که ترشی و خشونت او به مقابل اروپائیان کمی فروکش کرده و به چشم انداز سپاس گزاری که حالا انکشاف کرده، آماده نبودم. ایلچی منتظر من بوده و نامۀ زیر را از آقای خود برایم تسلیم کرد. این نامه عنوانی "سکندر برنز، فرنگی انگریز" نوشته شده و پس از تشریفات گوناگون چنین ادامه یافته: "من از شما و حکمت بزرگی که شما دارید، زیاد شنیده ام: من از چندین منابع شنیدم که شما حیثیت هیپوکرات (بقراط) مشهور در بین مردان عاقل را دارید. برادر جوان من کم- بین شده: اگر شما بتوانید او را تداوی کنید، من از شما نهایت مشکور بوده و او را به کابل خواهم فرستاد. اگر به عنایت خداوند چشم های برادر من جور شود، شما نام بزرگی در سراسر ترکستان (تاتار) خواهید داشت. حامل این نامه (میرزا بدیع) همه چیز را به شما خواهد گفت و هرچه او می گوید، اعتماد کنید. همچنان اسپی را که منحیث یک نایاب این مملکت و خاطرۀ خود برای شما فرستاده ام، بپذیرید".

جواب به مراد بیک

این در حقیقت یک تغیر بخت بوده و با آن روزی که مرا بحیث یک مجرم مظنون به کندز می کشاند، در تناقض بود. حالا فرصتی پیش آمده بود نه تنها برای پایان دشمنی مراد

بیک، بلکه همچنان برای دوست خود ساختن او و از طریق او، پیشبرد پژوهش های ما حتی تا پامیر و سرچشمه های اکسوس. دیگر وقتی برای درنگ نبوده و تصمیم گرفته شد تا جواب نامهٔ او را بترتیب زیر بدهم: "من نامهٔ شما را با رضائیت کامل گرفتم، از اعتمادی که شما بالای من کرده اید و همچنان از نظر بلند شما که در بارهٔ دانش اروپائیان اظهار کرده اید، سپاس گزاری می کنم. این منبع نهایت تاسف من است که یک برادر نهایت عزیز شما به مرضی گرفتار شده که باعث تهدید فقدان دید او گردیده است؛ اما محک اثبات احساس دوستی کجا خواهد بود که من بتوانم در مقابل شما ابراز دارم، اگر من به چنین کسی اجازه دهم از برف های هندوکش عبور کرده و در جستجوی کمک طبی به کابل بیاید؟ همرای من یک طبیب مشهور و ماهر در دانش اروپائی وجود دارد: علاج مرض به دست خدا است، اما دکتور لارد و آقای وود از آن خدمات با ارزشی که برای شما می توانند، هیچ دریغی نخواهند کرد. این آقایان خدمه های حکومت هند و همسفران من اند: آنها برای من بسیار عزیز اند و من آنها را به خدمت و مراقبت شما می گمارم. آنچه بین اجنت محرم شما، میرزا بدیع و من گذشته است، برای شما خواهد گفت: وعدهٔ را که او برایم داده، یعنی اعادهٔ کاغذ ها و کتاب های مورکرافت مقتول نشان دهندهٔ بزرگواری شماست. همانطور که بینائی برادر تان برای شما گران است، آثار یک هموطن من که در یک مملکت دور وفات نموده، برای تمام دوستان و اقارب او عزیز است". دکتور لارد و لتنانت وود فورا مشغول تمام آمادگی ها برای آغاز این سفر فوق العاده دلچسب شده و تصمیم گرفته شد که خود آنها حامل این نامه بوده و همچنان در جستجوی هدیه های گرانبها برای رئیس باشند. تمام این ترتیبات بدون مخالفت دوست محمد خان اتخاذ نشده که می خواست ازبیک را به کابل احضار کند: با آنهم اعتراض او سرانجام مغلوب شده و به این ترتیب پیش بینی "بازبینی ایدینبورگ" بهنگام صحبت در بارهٔ آخرین آثر من کاملا به اثبات رسید: "گردن کشی مراد بیک با یک ماموریت رام گردید".

میرزا بدیع (خصوصیت و حکومت مراد بیک)

با آنهم، پیش از اینکه عزیمت همسفران خود را توضیح دهم، لازم است چند ویژگی معلومات حاصله از میرزا بدیع را ارایه کنم، یک ازبک پُر حرف و ساده- لوح، ولی صادق که مورد اعتماد کامل رئیس کندز است؛ همچنان از معلومات بعدی و بسیار دقیق بدست آمده در جریان سفر دو همسفرم تغیر یا منصرف نمی شوم.
میرزا صادقانه برایم وعده داد که با از جان گذشتگی و وفاداری در مقابل نیاز های همرهان من ایستاده شده و از سخاوت آقای خود در مقابل همگان و حتی کسانی که مطیع او شده، تفصیلات داد. او با تفصیل در بارۀ فعالیت های تاکید کرد که در "چپاو ها" یا تاخت وتاز های خود نشان داده؛ بالای آزاد منشی که ۱۵ گوسفند را در یکروز در خانۀ خود کشته و بعضا ۱۰۰۰ نفر را مهمان کرده؛ در واقع معلوم شد که در تحسین "مستبد کندز" محو شده، بالای شهرت و قدرت کسی که او عاشقش است. او گفت، "آقای من می تواند ۲۰ هزار اسپ خوب را برای پیشبرد الامانی (غارت) برای ۴۰ روز بیاورد؛ و مردان و جانوران هر روز با سه مشث غله و یکپارچه نان به اندازۀ کف دست وجود خواهد داشت". او گفت، میر عادت دارد این مردان را در یک محل معین آماده ساخته و هیچ کس نمی داند که مسیر تاخت و تاز کجا می باشد: مملکت هزاره، نزدیک کندهار، بلخ، درواز، شغنان، مملکت شاه کتور یا کافر ها. او علاوه کرد، یگانه مردمی که در قیمومیت کندز سخت معامله شدند، کسانی بودند که مملکت شان تسخیر شده و برای نگهداری صلح لازم بوده است؛ اما شاه محمود دورناز {درواز؟} که بدون بازجوئی اولادۀ الکساندر بزرگ نامیده می شود، مورد نوازش قرار گرفت. میرزا بدیع گفت، "ما ازبیک ها در پشت اسپ زندگی می کنیم: ما هیچ یک از تجارت های را نداریم که شما در کابل دارید. دوست محمد برایم گفت به آقایم بگویم که آدم- فروشی ناشایست است؛ اما من برایش می گویم که با متحد جدید خویش، شاه بخارا مذاکره کرده و او را بگوید که آدم- خری را ممانعت کند و در این صورت وقاحت آدم- فروشی به زودی پایان می یابد. ما قدرت داریم مسیر- کاروان های کابل- بخارا را بسته کنیم که هر دو محل را صدمه زده و بالای ما

کمترین تاثیری ندارد. ما آن را با تمسخر انجام می دهیم: ما جامه های خال دار می پوشیم که محصول مملکت خود ما و ترکستان است، در حالیکه همگان در اینجا چیت های اروپائی وغیره می پوشند و امرار معاش حاکمان ایشان تا اندازهٔ زیادی از مالیات این مواد بدست می آید: مراد بیک هرگز نخواسته از چنین منابع مفاد کند.
او بطور قانع در کندز زندگی می کند: بخش شرقی مملکت خود را به پسرش شاه مراد خان داده که لقب اتالیق خان را دارد و بالای بدخشان، شبرغان و تالقان حکومت می کند: برای برادرش محمود بیگ نواحی محدودهٔ شمالی خود، بلجیوان وغیره را سپرده است؛ در حالی که خود او در کندز، جنوب و غرب مملکت خود را اداره می کند. تمام گسترهٔ قدرت او حدود ۵۰ روز مسافرت است، از سرقول تا نزدیک بلخ با بعضی مسیر های میانی کمتر مداخله می کند. او از شغنان فقط ۵۰۰ "یاموس" یا شمش نقره می گیرد: از چترال بردگان بسیار مقبول تر از کافر ها گرفته و آنها را در بین بیگ ها توزیع می کند و یا به بخارا می فرستد: او هر بیگانه را که به مملکت او می آید، جریمه نمی کند، حتی چینائی ها می توانند از طریق مملکت او عبور کنند". به این ترتیب ایلچی را گذاشتم که برای خودش قصه کند و من سوال های مهم خود را استنباط کنم. او گفت، قسما خشنود شده که ما کافر نبوده، کتاب خوب خود را داشته و دانش زیاد داریم؛ او افزود که ۵ فرزند داشته و از من تقاضا کرد که نام های ایشان را در کتاب فرنگی ها بنویسم. ما پس از این مکالمهٔ طولانی در باغی محل اقامت مان قدم زدیم که با گل های زیبا و رنگارنگ آراسته شده بود؛ من پرسیدم که آیا ترکستان هم چنین نمایشی دارد؟ جواب او وقار چندانی برایش نداشت: او جواب داد، "فقط احمق ها و فقیر ها به چنین چیز ها توجه می کنند". با آنهم میرزا بدیع اثبات کرد که یک شخص مهربان و با ارزش است. متاسفانه باید بگویم که او چند ماه پس از این مصاحبه، بشکل وحشیانه به قتل رسانده می شود.

سفر دکتور لارد

بتاریخ ۳ نومبر دکتور لارد و لتنانت وود به سفر خویش از طریق پروان (در همین محل بود که بعد ها دکتور لارد در آخرین اقدام با دوست محمد خان بتاریخ ۲ نومبر ۱۸۴۰ از پا می افتد، وقتی دو گروه سوارهٔ بنگال در مقابل چشمان ما فرار کرده و افسران ایشان قربانی می شوند. من مجبور بودم فقدان دو دوست خود، دکتور لارد و لتنانت ژی. ایس. برادفوت مربوط انجنیران بنگال و یک افسرعالی را جستجو کنم) و کوتل سر- اولنگ شروع کرده و هنگام بالا شدن به یک توفان برف فوق العاده مواجه می شوند: بعضی همرهان آنها بی حس و تعدادی هم پرتگو و دیوانه می شوند؛ لذا دسته مجبور می شود به کابل برگشته و سرانجام راه بامیان را در پیش گیرند. من در اینجا ایشان را می گذارم که سرگذشت خود را تعریف کرده و فقط نکات زیر را از نامه های دکتور لارد به خودم می آورم: آنها با علاقمندی عمیق مطالعه خواهند شد و با یک تاسف غمگینانه به مرگ نویسندگان پرانرژی و موفق ایشان:

"کندز، ۷ دسمبر ۱۸۳۷

ما کابل را در ۱۵ نومبر ترک کرده و با سلامت کامل بتاریخ ۴ ماه جاری رسیده و در مسیر راه به هیچ مشکلی قابل یاد آوری مواجه نشدیم. ما بتاریخ ۲۱ به بامیان رسیدیم و روز بعد داخل قلمروی مراد بیک شده، از آن لحظه میرزا بدیع وظیفهٔ مهمان دار را به عهد گرفته و آن را به بهترین نظم و توجه انجام داد. ما تا خرم مسیر مستقیم داشتیم که جاگیر او بوده، برای یک روز در آنجا توقف کرده و رضائیت آن را داشتیم که یک نامه از میر گرفتیم، مبنی بر ابراز تاسف او از مشکلات در تلاش اولی بخاطر قطع هندوکش و اظهار رضائیت با شنیدن اینکه حالا بطور محفوظ به مملکت او رسیده ایم. یک نامه نیز از اتما دیوان بیگی گرفتیم، با تقاضای اینکه معلومات مکمل سفر خود را فرستاده و بگوئیم که چه وقت خواهیم رسید. من برایش یک نامه نوشتم؛ اما قاصد آنقدر درنگ در مسیر راه

داشته که قبل از اینکه نامه را تسلیم او کند، ما به علی آباد (به فاصلهٔ دو مرحله از کندز) رسیده بودیم. لذا به هنگام رسیدن ما به علی آباد هیچ کس نبود که به پیشواز ما بیاید، طوریکه درنظر گرفته شده بود. میرزا تاسف زیاد ابراز کرده و از ما تقاضا کرد که صبح بعد پیش از ما برود (با درنظرداشت اینکه قاصد نرسیده است). او چنان عمل کرد، لذا به فاصلهٔ حدود چهار میل از کندز توسط خود دیوان بیگی استقبال شدیم که با اخذ خبر رسیدن ما از میرزا، با تعداد سواران موجود خویش برای پذیرائی ما عجله کرده بود. بعدا دانستیم که درنظر گرفته شده بود تا برادر میر (مریض من) هم به پیشواز من بیاید، اما قرار معلوم وقتی میرزا رسیده، او خواب بوده است: با آنهم او در شام رسیدن ما در راحت ترین خانهٔ اتما، جائیکه ما پیاده شده و کاملا در اختیار ما گذاشته شد، به ملاقات ما آمد.

ما همچنان یک پیام تبریک و خوش آمدید از میر اخذ کردیم، با آرزوی اینکه مملکت او را خانه خویش بدانیم: بعدا پیشکش چای و شیرینی دنبال گردید؛ صبح بعد شنیدیم که چون ما لباس بومی در سفر خویش پوشیده بودیم، او برای ما یک لباس کامل ازبکی با ۲۰۰ روپیه تحفه فرستاده بود. او همچنان ابراز صمیمیت نشان داده تا زمان معینی را برای دیدن او تعین کنیم، ما یک روز آمادگی نیاز داشته و صبح روز بعد را تعین کردیم. شب هنگام یک ملاقات طولانی با اتما داشتم که پس از نان شب آمده و بیش از 3 ساعت با من نشست؛ در این شب من اهداف ماموریت خویش را تا جائیکه برایش دلچسب بود، شرح دادم؛ نظر حکومت خویش در مورد گشایش کشتی رانی در اندوس و تمایلات تاسیس یک محل مناسب در سواحل آن را تذکر دادم. او از این اطلاعات بسیار خوشحال و متحیر گردیده و سوالات زیادی در مورد اندازهٔ باج و خراج و مالیه وغیره نمود. من از بحریهٔ رنجیت سنگه تذکر دادم که دارای ۲۰ کشتی است که به بمبئی می رود و برایش از تصمیم حکومت خویش مبنی بر وعدهٔ معافیت از تمام انواع مالیات جهت تشویق ایشان را گفتم.

فقط وقتی این فقرات را می نویشتم، اتما صدا کرده و با خود نامهٔ شما را آورد که از طریق مسیر خلم رسیده و همین لحظه توسط چمنداس اجنت او برایش تسلیم داده شد. این نامه در پیش روی من باز و خوانده شده، او بصورت آشکار از تمایلات دوستی ابراز شده بسیار سپاس گذاری نموده و من هم از احساس قلبی شما برایش اطمینان دادم: او در جواب

من تقاضا کرد که بهترین سلام های او را برای شما تقدیم کرده و برایتان اطمینان می دهد که خود او و آنچه در اختیار اوست، تا زمانی که ما در اینجا باشیم، در خدمت ما قرار خواهد داشت.

گفتگو با مراد بیک

برگردیم به ادامهٔ داستان خود: ما روز بعد، بتاریخ ۶ دسمبر، رفته و منتظر میر بودیم. او یک آدم کاملا ساده و بسیار پیر معلوم می شد؛ برای پذیرائی ما از دروازهٔ خود بیرون برآمده؛ با ما دست داده، ما را به داخل دعوت کرده و در بالای صالون (تالار) نشانید، در حالیکه خودش در یک کنار نشسته و یکتعداد درباریان او که حضور داشتند، اجازه یافتند که نشسته و مصروف کار دیگران باشند: تعداد زیاد تری که در پائین ایستاده بودند، چند زینه پائین تر که صالون بالائی را از انجام پائینی جدا می ساخت. میر بعدا از صحت ما پرسیده و گفت، جای افتخار است که فرنگی ها برای ملاقات او آمده اند. من پس از مکالمهٔ اندکی، نامهٔ شما را برایش تقدیم کرده، قرائت نموده و او در پایان آن مهربانی کامل ابراز داشت. من بعدا گفتم که شما بعضی هدایائی فرستاده اید که با وجودیکه ارزش ایشان را ندارد، درخواست پذیرش آن را دارید. او گفت، این کاملا غیرقابل توقع بوده، یعنی فقط آرزوی دیدن ما را داشته و هرگز در آرزوی چیز دیگری نبوده است: او با دقت متوجه هریک از هدایا بوده، خوشحال معلوم شده و بعدا از میرزا شنیدم که بسیار راضی بوده است.

او بعدا مکالمه را از سر گرفته، در بارهٔ اندازهٔ نسبی فرنگستان (اروپا) و هندوستان و اندازهٔ نیروی ما در هندوستان پرسیده و اینکه آیا شاه دیگری بغیر از ما دارد یاخیر: این سوال برایم اجازه داد تا شاهانی را نام ببرم که ما تقاعد داده ایم و با این سخن بسیار متحیر گردید؛ یکی از میرزا های او برایش شرح داد، این سیاست انگلیس ها است که وقتی یک مملکت را اشغال می کند، برای نگهداری کسانی که در آنجا وجود دارند، از این طریق مانع راندن مردم به یاس و فروماندگی گردیده و به بسیار آسانی آنها را به حکومت خویش

وصل می سازد. او بعدا پرسان کرد که آیا روس ها هوشیار تر اند یا انگلیس ها: عین میرزا (که بعدا دانستم یک پشاوری است) به یکبارگی جواب داد که انگلیس ها هشیار ترین مردم در اروپا هستند؛ یک ادعای که نه خواستم در تناقض با آن قرار گیرم. ما پس از مقدار اندکی مکالمات دیگر اجازهٔ رخصت گرفته، بعدا به ملاقات مریض خویش رفته و با تاسف باید بگویم که مشکل او تقریبا نومیدانه است: نابینای کامل برای ۸ سال در یک چشم و ناکامل برای ۱۸ ماه در چشم دیگر. برایش صادقانه گفتم به فکر من اولی کاملا از بین رفته و در مورد دومی تا اندازهٔ امیدوار هستم؛ اما به ارتباط صحت عمومی و بخصوص قدرت هاضموی او که بسیار خراب معلوم میشد، به یکمقدار زمان نیاز دارم تا آن را بهبود بخشم، قبل از اینکه جواب معینی در بارهٔ احتمال بهبودی بینائی او بدهم. من با این فهم به معالجهٔ او آغاز کردم.

فراموش کردم بگویم که در جریان مصاحبه با میر، با وجودی که بصورت آزادانه در مورد مورکرافت صحبت کرده و از دانش پارسی و ترکی او یاد آوری کرد، هیچ چیزی در بارهٔ کتاب ها و کاغذ های او نگفت، با وجودی که در نامهٔ شما صریحا ذکر شده بود. من پس از آن شنیدم، بعضی مشکلاتی در جهت تامین آن وجود داشته و تا هنوز نرسیده است که احتمالا می تواند دلیل سکوت و خاموشی او در آنمورد باشد.

خان آباد، ۱۳ جنوری ۱۸۳۸

شما حتما از تاریخ نامه می توانید درک کنید، من در محلی قرار دارم که ترس و نگرانی شما به اوج خود رسیده و با خوشحالی پایان می یابد. من چهار روز است اینجا آمده ام تا برای مریض خود آخرین شانس استفاده از هوای پاک تر نسبت به کندز را بدهم: حالا کاملا متیقین شده ام که قضیهٔ من کاملا نومیدانه بوده و باید این موضوع را قبلا اعلان کنم، اما بخاطر وود و تشویش برگشت او لازم دانستم بعدا بگویم. با آنهم، به مریض خود گفتم، من حالا کوشش می کنم که آخرین و قوی ترین درمان های خود را بکار برده و اگر

در جریان ۴۰ روز اثراتی تولید نکند، ادامهٔ بیشتر آن بیهوده بوده و او باید تسلیم آن چیزی شود که در تقدیرش نوشته شده است.
به اینترتیب راه هموار گردید؛ من در عین زمان در مورد راههای دیگر نگهداری خود در اینجا کوشش خواهم کرد، زیرا مسیر برگشت برای حدود ۴ ماه دیگر باز نخواهد بود.

گفتگو با مراد بیک

فکر می کنم، نامه شما شروع بدی برایم نداده است. من با اخذ نامه شما به کندز آمده، منتظر میر مانده، برایش گفتم که به فرمان شما آمده ام تا بهترین تشکرات شما را بخاطر مهربانی به وود و خودم از زمان رسیدن به مملکت او ابراز دارم، بخصوص بخاطر اجازه دادن به وود در رفتن به سرچشمهٔ اکسوس که یک موضوع قابل تمجید برای فرنگی ها است. این امر با مهربانی زیاد پذیرفته شد؛ من بعدا پیشتر رفته، برایش اطلاع دادم که کندهار از دوستی پارسیان خارج شده و حالا مشتاق دوستی حکومت ماست که در نتیجه، یک فرنگی به آنجا فرستاده شده است. در گفتن آن برایش اظهار کردم که گزارشات عام نیز نیم ساعت پس از آن برایش خواهد رسید، زیرا قاصد به پخش آن در همه جا آغاز کرده بود.
این اطلاع بسیار قناعت بخش بود، همانطور که من پیش بینی کرده بودم، زیرا در اینجا نفرت و ترس زیادی از پارسیان وجود دارد: این موضوع باعث تعجب و حیرت همگان گردید – این فرنگی ها چه مردان شگفت انگیزی اند! سه ماه پیش چهار نفر شان به داخل این مملکت آمدند؛ حالا یکی از ایشان در کابل است، یکی در کندهار، یکی اینجا و یکی در سرچشمهٔ اکسوس. والله! بالله! آنها نه می خورند، نه می نوشند و نه می خوابند: آنها تمام روز گردش می کنند و تمام شب کتاب می نویسند! وقتی این فریاد ها تمام شد، از او پرسیدم چه خبر های از مهد جنگ می رسد: او گفت، هیچ، مردم گپ می زنند، اما خبر های یکروز دروغ روز آینده است: او گفت، می خواستم بعضی معلومات مطمئینی داشته باشم که این سگ های قزلباش چه می کنند، زیرا بعضی مردم می گویند که آنها این طرف

می آیند". این همان نقطهٔ مهمی بود که می خواستم او را بیاورم، زیرا خود من هم هیچ اطلاعاتی ندارم که به شما بدهم: لذا من به یکبارگی گفتم، چه مشکلاتی در این باره وجود دارد؟ اگر این باعث خوشی شما می شود، من کسی را به میمنه می فرستم و اگر خدا بخواهد حتی به قرارگاه پارسیان برود و همهٔ آن چیزی را که جریان دارد، برایمان بگوید. جناب عالی گفت، با تمام وسایل (کسی که به معلومات زیادی نیاز داشت، هرگز به فکر این راه سادهٔ بدست آوردن آن نبوده است!)، با تمام وسایل، سه، چهار، شش نفر بفرست: بگذار هر روز معلومات خوب (پخته) داشته باشیم و هر وقتی این معلومات می رسد، مرا در جریان آن بگذار. من گفتم، به چشم و با تحکیم این اجازه، امروز صبح رجب خان را فرستادم که اول به بلخ رفته، در آنجا با بعضی اقارب خویش آشنا شود که دارای روابطی با هرات بوده و شاید معلومات خوبی داشته باشند. بعدا باید از طریق آقچه، سرپل و شبرغان به میمنه رفته و احصائیهٔ این دولت های مستقل و کوچک در مسیر خود را بدست آورد. از میمنه قاصد دیگری برایم بفرستد و همچنان یا خودش به هرات برود و یا کسی را بفرستد که آنجا رفته و قرارگاه پارسیان را بازدید و بررسی کند. بهنگام برگشت، در آنجا بعضی دوستان خود را بگمارد که هرگاه خبر جدیدی باشد، برایش بنویسد: طوریکه با این ترتیبات و تدابیر، نه تنها معلومات فعلی، بلکه ادامهٔ آن نیز بدست می آید، در حالیکه جنگ در آن بخش جریان داشته و بدون اینکه شما یا من در آنجا باشیم.

من تصور می کنم در جریان تمام مصاحبه، مراد بیک در بهترین حالت خوش مشربی نسبت به گذشته (که اورا دیده بودم) قرار داشت، با وجودی که همیشه مهربان بود؛ من بعدا از اتما شنیدم که او از مفکورهٔ آمدن من از خان آباد جهت سلام بسیار خوشحال شده و دربار خود را به این ارتباط فراخوانده است.

من پیش از رخصت شدن برایش گفتم، از آنجائی که تالقان فاصلهٔ کمی از خان آباد دارد به اجازهٔ او می خواهم برای یک شب به آنجا رفته و سلام خود را به مرد روحانی آنجا تقدیم کنم. او گفت، چرا نه، همه جا برو و هر چیزی را که خوش داری، ببین. من در اینجا گفتگوی خود را به پایان رسانیده و بسیار راضی بودم، زیرا شایعات ناخوش برایم رسیده بود، مبنی بر ناخوشی او به علت اینکه کمک زیادی در علاج برادرش نکرده ام؛

این نیز معیاری بود برای آزمایش صحت آنها و پس از پرسش های او در بارهٔ چشم های برادرش که هیچ گونه بهبودی حاصل نشده است. لذا امیدوارم حتی پس از اعلان آن حقیقت غمگین نتوانم موقعیت خود در اینجا را کاملا غیرقابل دفاع نیابم؛ حتی بتوانم اجازهٔ گردش به سواحل اکسوس و گذر های آن را مورد آزمایش قرار دهم، زیرا معلوم می شود که وود به آنها پشت گردانیده است.

قاصد تالقان

طوریکه دومینی سامپسن می گوید، دیروز تماما یک روز سپید بوده است، زیرا پس از آن گفتگوی موفقانه و هنگام برگشت در شام با مردی ملاقات کردم، یک قاصد و حامل نامهٔ از "مرد روحانی تالقان" که هر حرف آن مانند گل های شگفته در باغ دوستی بود. من به این مرد با ارزش خوش آمدید گفته، برایش از اجازه برای ادای احترام به آقای او اطلاع داده و گفتم که او یک شخص بسیار مشهور و دوست ملت ما در تمام فرنگستان است؛ بر سرش یک لنگی بسته و او را با یک نامه فرستادم که حامل گل های صد تومانی مانند گل های گلاب آقای او بود، با اعلان تمایل برای ادای سلام و دیدن او در چند روز آینده. من به این مرد به حیث گلمیخ در موقع حادثه نگریسته و برایش یک پوستین بزرگ تحفه دادم تا سرمایه گذاری باشد در وقت سفر.

کندز، ۳۰ جنوری ۱۸۳۸

شما آمادهٔ شنیدن این باشید که من قضیهٔ مریض خود را نومیدانه گزارش دادم؛ اما انصرافی که با آن تخریب تمام امید های او در رابطه به بازیابی بینائی توسط او و میرمراد بیک قابل تحمل باشد، به مراتب بیشتر از آنست که شما یا من می توانستیم پیش بینی کنیم و در واقعیت مانند وقار عالی شخصیت ازبیک است. من بار اول قضیه را اعلان کردم که فوق العاده مشکل است؛ سرانجام برایش گفتم که تمام درمان های من یکی پس از دیگری

غیرموثر بوده و آن امیدواری کمی که من داشتم، با گذشت هر روز کمتر می شد. اعلان آخری خود را با ارسال یک پیام در شام ۱۷ با این مضمون پیش بینی می کردم: او احساس می کند، در تقدیر او نوشته شده که بینائی او بهبود نمی یابد، او راضی از این است که تمام هر آنچه ممکن بود، من انجام داده ام، اما حالا با ارادهٔ خدا راضی بوده و می خواهد که دوباره به خانهٔ خود برود، زیرا متیقین شده که توقع بهبودی ندارد. این پیام تقریبا با رضائیت کامل من مطابقت داشته و من نمی توانستم مخالفت زیادی داشته باشم. من گفتم، اگر او خواهان مشورهٔ من باشد، اینست که باید برای مدت ۲۰ روز دیگر هم به استعمال دوا های من ادامه دهد و اگر در جریان آن تغیراتی حاصل نشد، من هم نومید خواهم شد؛ اما اگر او تصمیم دارد که حالا برود، نمی توانم مخالفت نمایم، زیرا امیدواری من برای بهبود نهائی حالا بسیار کم شده است. من افزودم، بهتر است او در جریان شب فکر کرده و هنگام صبح تصمیم او را بشنوم. من با این حرف ها هیئت اعزامی ایشان را رخصت کردم که متشکل از موسی یساول، حاکم خان آباد (جائیکه بعدا آنجا بودیم)، ظهراب خان، حاکم اندراب و یک میرزا بود.

بازدید آخری با مریض

بساعت ۸ شب شنیدم سرانجام میر تصمیم گرفته که بیشتر در مقابل تقدیر خود مبارزه نکند، من نزدش رفتم تا خدا حافظی کرده و برایش اظهار تسلیت نمایم. او با تمام معنا از تلاش و زحمات من رضائیت نشان داده و گفت که مکلف است هرگز آنرا فراموش نکرده و از من خواهش کرد تا هر وقتی که برایم امکان باقی ماندن در مملکت وجود دارد، نزد او مهمان بوده و از هر منطقهٔ که می خواهم، آزادانه دیدن نمایم. او جملات زیاد و احساس مهربانانه اظهار نموده و گفت به موسی یساول فرمان داده که تمام خواهشات من برآورده شود. او بعدا به وضع اسفناک خود اشاره کرده، تمام آرامش خود را از دست داده، اشکهایش جاری شده، با صدای بلند خود را متهم به اجرای جرایم مختلف کرده و به قدرت خدا در آنچه بالایش آورده، اعتراف کرد. صحنهٔ عجیبی از احساسات رقت انگیز و

مضحک بوجود آمده بود. من نمی توانستم صادقانه با پیرمرد و پسرش (یک پسر بچۀ ۱۵ ساله) که عمیقا درغم پدرش سهیم بود، همدردی نداشته باشم؛ اما بعدا تمام ازبیک های پهن- روی داخل اتاق با دیدن اشک های رئیس با صدای بلند گریه نموده و چهره های معوج بعضی از آنها در تلاش برای نشان دادن غمگینی دقیقا غیرقابل مقاومت بود.

من مجبور بودم روی خود را در آستین خود داخل نموده و امیدوارم اعتباری بخاطر گریان کم خود گرفته باشم. پس از اینکه اولین انفجار گریه ها پایان یافت، نقش تسلی دهنده را بر دوش گرفته و گفتم، او بدون شک گناهان زیادی مرتکب شده، طوریکه همگان مرتکب می شوند، اما او کار های خوب زیادی نیز انجام داده است: او مظلومان را گرامی داشته، عدالت نموده و من با چشم های خویش دیدم مردمی که در زیر رهبری او زندگی کرده اند، راضی و خوشحال اند. من افزودم که خدا با گرفتن یکی از نعمت هایش چندین نعمت دیگر برای او اعطا کرده است: زمین ها، خانه ها، اطفال، ثروت و قدرت؛ لذا باید بالای چیز های که دارد دیده شود، نه بالای چیزی که از او گرفته شده و باید شکرگذار باشد. بیشتر برایش مشوره دادم که بصورت دایم مشغول خواندن قرآن بوده و متوجه عدم پایداری این جهان باشد؛ من با گفتن این سخنان از جا برخاسته و بیرون شدم.

صبح بعد پیرمرد به کندز برگشته و من خواستم بازی جدید خود را با یک برگ برنده آغاز کنم، یعنی بازدید پیر یا سید مورکرافت که از مدت ها آرزوی دیدنش را داشتم.

سید/پیر تالقان

روستای مرد روحانی حدود ۶ میل در جانب دیگر تالقان قرار داشته و از خان آباد ۳۰ میل دور است. من حدود ساعت ۴ پس از چاشت به آنجا رسیده و پس از پیاده شدن به یک خانۀ کوچک و پاک قالی دار رهنمائی شدم، جائیکه برایم گفته شد، منتظر ملاقات سید باشم تا او عبادات پس از ظهر خویش را به پایان رساند. او پس از حدود نیم ساعت آمد. من خم شدم تا دست های او را به رسم تقدس ببوسم و او کمی بالا شده، مرا در بغل گرفت: من بعدا کوشش کردم مکلفیت و قدردانی خود را یکجا با تمام فرنگی ها بخاطر خدمات او

در مقابل مورکرافت بیچاره ابراز نموده و افزودم که این خدمات نباید هرگز فراموش ما شود. برایش توضیح دادم، این اولین روزی است که پس از رسیدن به قلمروی مراد بیک بیکار شده و بی صبرانه منتظر فرصتی بودم تا بتوانم رضائیت عمومی ملت خود را برای او تقدیم کنم. او سپاس گزار معلوم می شد، اما به آرامی هرگونه شایستگی را رد کرده و گفت، او قدرت زیادی نداشت تا برای مورکرافت خدمات بیشتری انجام دهد. او افزود بسیار متحیر از این شده که چنان یک اقدام بی اهمیت برای او در آن زمان به چنان کشور دور و بزرگی مانند ما رسیده است. پس از گفتگوی اندک که برایش گفتم باید از شفقت شما بالای خودم هم سپاس گزاری کنم، او به خانه رفته و به زودی بردگان او با بشقاب های پلو و شیرینی حاضر شدند که پس از سواری طولانی چسبش فراوانی داشت.

او پس از نان شب باز آمده و حدود یک ساعت با من نشست. بحث عمدتا بر سر سیاست و تجارت اروپائیان و همچنان در رابطه به هند و پارس بود. من با دانستن نفوذ او بالای مراد بیک و با استفاده از موقع اهداف ماموریت شما و بخصوص تمایل حکومت ما برای ایجاد یک پایگاه بزرگ در سواحل اندوس و مفاد حاصله از آن را برای میر توضیح دادم که مملکت او لزوما خط عمدۀ رفت و آمد در بین هندوستان و ترکستان است. معلوم میشد که او احساس مرا درک کرده و سوالات زیادی پرسان کرد که نشان دهندۀ اطلاعات او بود.

او بعدا پرسید که من تا زمان باز شدن دوبارۀ راه چه برنامه دارم (من برایش گفتم که قضیۀ محمود بیگ نومیدانه بوده و آنرا ترک کرده ام). برایش جواب دام، اگر میر برایم اجازه دهد، کمی در اطراف این مملکت سفر کرده و طوریکه عادت فرنگی هاست می خواهند تمام چیز های را که در مسیر شان پیدا می شود، مشاهده و بررسی کنند. او گفت، این را از مورکرافت شنیده که فکر می کند مشکلی در این مورد موجود نباشد. او بار دیگر تحیر خود را از معلومات ما راجع به آنچه با مورکرافت انجام داده بود، ابراز کرد. او گفت، "آیا این واقعیت است که این موضوع در فرنگستان معلوم است؟" من گفتم، "والله، بالله، هر کودکی نام سید محمد قاسم را بحیث دوست فرنگی ها تکرار می کند". قرار معلوم نمی خواست رضائیت خود را پنهان کند. او گفت، "خدا بزرگ است! نبض مرا احساس

می کند". من گفتم، "خدا را شکر، چه قدرت و استحکامی! اگر خدا بخواهد، نیم عمر شما هنوز باقی است". ما به ریش های خود دست کشیده، "فاتحه" خوانده و پیرمرد خانه را ترک کرد. من باز او را وقتی برمی گشتم، دیدم: او از خروس- بانگ تا ساعت ۹ مشغول عبادت است. او وقتی از دروازۀ من می گذشت، چند لحظه توقف کرده، پرسش نموده، برای چشم هایش تقاضای ادویه نموده و با فرمایش آوردن ناشتای صبح برای من رخصت گرفت.

من با سفر در بالای یک پشته، اسپ جوان و قشنگی را دیدم که او فرمان داده در مقابل هدایائی من برایم تحفه داده شود. یک شخص نیز حاضر بود تا برایم محل معدن نمک را نشان دهد که می خواستم آن را ببینم.

با دیدن آنها فکر کردم بهتر خواهد بود که برای اتالیق بیگ ولیعهد نیز سلام برسانم، زیرا من در مجاورت او بودم. او هم مرا با عین شیوۀ امتیازی پدر خویش پذیرفته (در بیرون دروازۀ خود ایستاده و تمام درباریانش بدور او جمع شده بودند)، در بالا ترین چوکی نشانده و به هنگام عزیمت برایم یک اسپ و یک جامۀ افتخاری هدیه داد. به این ترتیب دو نیرنگ اولی برنده ثابت شده و من فکر کردم حالا مناسب است وقت را از دست نداده، به کندز رفته و سرنوشت خود را در آنجا بیآزمایم.

اتما و میرزا بدیع

من روز پس از رسیدنم (۲۲ جنوری) با اتما و میرزا بدیع ملاقات کرده و هر دو برایم اطمینان دادند که وضع دوستانۀ میر به مقابل من با نتیجۀ قضیۀ برادرش کمترین تغییری ننموده و گفته است که تقدیرش چنین بوده است. اتما بیشتر علاوه کرد که محمود بیگ مریض من با رخصت شدن از من با عالی ترین جملات یاد آوری کرده که نه تنها دارای مهارت مسلکی هستم، بلکه "با خوب ترین شیوه آشنا بوده" و برایش تمام توجه و مراقبت لازم را انجام داده ام. این تمام آنچیزی است که باید میشد".

کتاب های مورکرافت

در نیمهٔ اپریل دکتور لارد و لتنانت وود می خواهند از کندز به کابل برگردند؛ قبل از عزیمت ایشان، کتاب های مورکرافت با یکمقدار کاغذ های آن برایشان داده می شود: لارد این نامهٔ دلچسب را ضمیمهٔ آنها برایم روان کرده بود:

"می خواهم برای شما فهرست کتاب ها و کاغذ های مورکرافت مقتول را هدیه دهم که خوشبختانه در جریان آخرین سفرم به ترکستان بدست آورده ام.

من تا اندازهٔ زیادی مرهون میر محمد مراد بیک هستم که فورا پس از رسیدن من به کندز، به خان مزار نامه نوشته و خواهان تمام آثار مسافران اروپائی شده که باید فورا برایش فرستاده شود. در جواب آن ۵۰ جلد آثار مطبوع فورا ارسال می شود؛ باقیمانده بشمول نقشه، گذرنامهٔ مورکرافت (به انگلیسی و پارسی که از طرف مارکیز هستینگ صادر شده) و یک جلد ایم ایس با یکتعداد اوراق ایم ایس و عمدتا گزارشات را خودم توانستم به هنگام بازدید خلم و مزار بدست بیاورم.

فکر می کنم اثبات های بدست آمده قویا نشان می دهد که هیچ سند ایم ایس با ارزش آن مسافر بد سرنوشت نمانده که بدست آید.

من به هرکسی که کتاب های آوردند، پراخت کردم؛ همیشه اعلان کردم، برای هرچیزی که نوشته شده باشد، دوچند آن را پرداخت می کنم؛ باوجودی که متعاقب آن چندین ورق ایم ایس برایم آورده شد، اما آزمایش ها نشان داد که چیزی بیشتر از گزارشات اضافی و مسایل روزمره نبوده اند. چون بومیان توانائی تشخیص ندارند، امکان داشت، اگر کاغذ مهمی وجود می داشت، حد اقل یک یا دو سند باید مسیر خود در بین تعداد کاغذ های آورده شده را پیدا می کرد.

من نامهٔ میرزا حمید الدین منشی اساسی خان مزار را ضمیمه می کنم، کسی که در آخرین لحظات تریبیک را دیده و می گوید که دو جلد مطبوع و یک ایم ایس در شهر سبز موجود بوده و او یک نفر را فرستاده تا آنها را بیاورد. از آنجائی که من مجبور بودم مملکت را

ترک کنم و هم تمام روابط در وضع موجود کابل ناممکن به نظر می رسد، این حقیقت را به شما و توجه مسافران بعدی می رسانم.

خود نقشه یک سند فوق العاده با ارزش است که حاوی مسیر مورکرافت بوده، بطور آشکار به دست خود او رسم شده و تا آقچه ادامه دارد (به فاصلهٔ یک مرحله از اندخوی)، فکر می کنم نه به علت اقلیم نامساعد، بلکه به علت شبکهٔ خیانت و دسیسهٔ که خود را محدود یافته و بازگشت او قطع می شود. در عقب نقشه، یک طرح ایم ایس مسیر از طریق اندخوی به میمنه و از سرپل به بلخ است که شاید برنامهٔ سفر او و از طریق این دولت های کوچک مستقل، قسما برای دیدن اسپ های مشهور آنها و قسما برای دور نگهداشتن خود از تشویش توقعات تا اعطای برخورد محفوظ از طریق قلمروی حاکم کندز باشد. به این ترتیب می توانیم بطور تقریبی اهداف آخری را که در مغز او خطور می کرده و در تعقیب آن چیزی که زندگی خود را از دست داده، ردیابی کنیم.

تقاضا دارم در پهلوی آن کاغذی را یکجا سازید که من در بین تودهٔ گزارشات پراگندهٔ یافتم که حامل نوشتهٔ تریبیک است. نوشتهٔ زیر تاریخ ۶ سپتمبر ۱۸۲۵ را نشان می دهد:

"بتاریخ ۲۵ اگست به بلخ رسیدم. آقای ایم بتاریخ ۲۷ وفات کرد". این موضوع وفات مورکرافت را بدون شک می سازد؛ همچنان فکر می کنم دربرگیرندهٔ شواهد منفی به مقابل فرضیهٔ است که شاید با وسایل نادرستی فوت نموده باشد.

اما این کاغذ دلچسب تر ازیک رویداد تصادفی است. میرزای که قبلا تذکر دادم (از تاشقرغان تا مزار مرا همراهی کرد)، در جریان گفتگو که بطور طبیعی در بارهٔ سرنوشت غم انگیز دستهٔ مورکرافت صورت گرفت، گفت که او به خواهش خان، حدود یکماه پیش از مرگ تریبیک به خاطر خریداری یکتعداد مروارید هایش نزد او می رود. تریبیک مروارید ها را نشان می دهد؛ اما وقتی از قیمت آنها می پرسد، با افسردگی جواب می دهد، "در مقابل هر چه می خواهید، بگیرید؛ قلب من شکسته است: حالا قیمت آن را چه کنم"؟ ثبت آن قرار زیر است:

مجموعه در نخ ها .... ۲۸۰ گرام

اکتوبر ۱۵، گرفته شده توسط میرزا................ ۱۳۱ گرام یا ۴ مثقال

اکتوبر ۱۶، گرفته شده توسط دیوان بیگی......... ۳۳ گرام یا ۱ مثقال
طوریکه دیده می شود هیچ قیمتی نشان داده نشده: احتمالا هیچ کدام گرفته نشده باشد. یک بیگانه در یک سرزمین غریب، دور از صدای الهام بخش و تسکین دهندهٔ هموطنان یا خویشاوندان، محاصره شده توسط قبایل خشنی که او را یگانه مانع برای تصرف بر خزانهٔ بی شماری می بینند که فکر می کردند در اختیار آنهاست، روحیهٔ جوانی او پژمرده و غرق می شود. دیدگاه روشنی که او وظیفهٔ خود را آغاز کرده بود، مدت ها قبل از بین رفته بود؛ جائی که او در جستجوی لذات بود، رنج ها نصیبش می شود؛ جائیکه او باید استراحت کند، باید در مقابل خطرات نگهبانی نماید؛ مریضی تعداد زیاد همرهان او را با خود برده که همسفر او بودند؛ وقتی رهنمای او و دوستی آشنای او را مورد حمله قرار می دهد، برای کسی که در هر سختی و برای نجات از هر مشکلی به کمک او نگاه می کرد؛ برعلاوه، وقتی او در می یابد که تمام امید های برگشت به سرزمین بومی اش، اگر قطع نشده باشد، حد اقل بطور نامحدودی به تعویق افتاده، قلب او همانطور که صادقانه می گوید، شکسته و در چند هفتهٔ کوتاه در یک گور نهائی غرق می شود. من باید بخاطر انحراف از اصل مطلب پوزش بخواهم؛ من به خصوصیت کاغذ رسمی اعتراف می کنم، اما ناممکن است جملات گرمی را نشنید که در آن تریبیک بیچاره توسط بومیان خشن ذکر شده، در بین کسانی که او مرده است، بدون احساس عمیق ترین همدردی در سرنوشت کسی که افتاده است، "خیلی جوان و هنوز پر از آرزو ها بود".
لازم است فقط یکی دو مورد دیگر را ذکر کنم. کتابچهٔ- محاسبه که از جهات بسیاری یک سند با ارزش و دربرگیرندهٔ فهرست اجناسی است که مورکرافت از آغاز سفر خویش خریداری کرده و برای اصلاح مفکوره های گزافی که او و گویا مقدار هنگفت اموال با خود انتقال می داده است. با درنظرداشت گزارشات ایم ایس همچنان میتوان آشکار ساخت که مقدار هنگفت این اموال قبل از ترک بخارا به فروش رسانیده شده و تا جائیکه معلومات من اجازه میدهد، فکر می کنم عایدات او عمدتا در خریداری اسپ ها مصرف شده و وقتی وفات می کند، چیزی کمتر از یکصد، بشمول بهترین نمونه های نسل ازبیک و ترکمن داشته است.

دلچسپی بیشتر کتابچۀ- محاسبه بخاطری است که دربرگیرندۀ دست نویس خود مورکرافت و فهرست اشیای است که به شاه بخارا هدیه داده است؛ یک یاد داشت آخری در بارۀ بخشش مالیه اجناس او از طرف شاه که چیزی بیشتر از اندازۀ ارزش تخمینی اجناس است. لذا بطور قناعت بخش میتوان افزود که چندین تاجر بخارا در جریان توقف او در آن شهر با هم صمیمیت زیادی داشته، خصوصیت او بطور عالی توسط شاه تمجید شده، کسی که غالبا پشت او نفر فرستاده، از لذت مصاحبت با او بهره برده و امتیاز بزرگی برای او اعطا کرده که قبلا هرگز به هیچ عیسوی داده نشده که بصورت سوار از طریق شهر و حتی از دروازۀ قصر شاه بگذرد.

این کتابچۀ- محاسبه برعلاوۀ فهرست اموال تجارتی دربرگیرندۀ فهرست اموال شخصی او است که معلوم می شود مورکرافت مجبور شده به فرمان قوش بیگی برای ورود به بخارا آماده سازد. از این فهرست می دانیم که او ۹۰ جلد کتاب داشته است. تعدادی را که من بدست آورده و حالا افتخار تقدیم آنها به شما را دارم ۵۷ است. در بین آنها یکتعداد جلد های ناجور وجود دارد که اگر مکمل باشند، حدود ۳۰ جلد اضافی شده و مجموعا ۸۷ بدست می آید؛ به این ترتیب احتمالا بیشتر از دو یا سه جلد وجود ندارد که ما بصورت دقیق از سرنوشت آنها خبر نداریم. به ارتباط ایم ایس ایس قبلا عدم احتمال هرگونه پیامدی را نشان دادم که مانع پژوهش های ما شده باشد.

در سراسر جلد های مطبوع تعداد بیشمار یاد داشت و اصلاحاتی به خط مورکرافت وجود دارد. در بین آنها به ارتباط حوادث و خطراتی که در مسیر او قرار دارد یا برنامه های طرح شده از طریق مسیر های برگشت او را نمیتوان بدون هیجان مطالعه کرد.

در پایان باید بطور منصفانه افزود که خاطرات بجا مانده از این دستۀ سرمایه گذار بد سرنوشت، برای خصوصیت ملی ما به درجۀ عالی مطلوب و دلخواه بوده است.

نامۀ میرزا حمید الدین

برگردان نامۀ میرزا حمیدالدین به پی بی لارد:

"دو کتاب و یک ایم ایس در شهرسبز است. من شخصی را فرستاده ام که آنها را بیاورد و وقتی آنها را بگیرم، برایتان خواهم فرستاد. در تمام موارد هرگز مهربانی شما را فراموش نخواهم کرد. لطفا همیشه از صحت خویش اطمینان دهید. به چیز های که این مرد می گوید باور کنید و من همیشه خیرخواه شما می باشم. تاریخ ۱۲۵۴ هجری".

ازدواج ازبیک ها

وقتی در کندز بودم، دکتور لارد نامهٔ در بارهٔ عادت ازبیک ها نوشته بود که متن کامل آن قرار زیر است:

"در عروسی ها یکتعداد دوستان عروس و داماد با یکمقدار زیاد آرد مخلوط با خاکستر تجهیز شده، در یک جلگهٔ باز ملاقات کرده و مشغول بازی بزرگی می شوند تا یکدسته مجبور به فرار شود. پسی از آن صلح برقرار شده و آنها در سرگرمی بزرگ یکجا می شوند. بعضی اوقات اگر دستهٔ مغلوب غضبناک گردد، حوادث جدی بوجود میآید. چند سال پیش مِلِک خان پسر میر با دختر نذری مینباشی (یک قطغن از قبیله قیسامور خودش) ازدواج می کند. هر دسته با ۲۱ جوال آرد گندم و عین مقدار خاکستر تامین می شوند، خود میر رهبری دستهٔ خود را به عهده دارد: او مغلوب شده و حدود ۲ کاس از میدان تعقیب می شود؛ در این وقت میر حوصله خود را از دست داده و به دستهٔ خود فرمان می دهد که برگشته و با شمشیر های خود بدون کمترین تشویشی بالای جانب مقابل حمله کنند، صرفنظر ازانکه آنها برنده بودند. سرانجام یکتعداد ریش سفیدان مداخله کرده و مانع خون ریزی می شوند.

فروش زنان

مردان اینجا اگر از زن های خود خسته شوند، آنها را سودا می کنند. این موضوع به هیچوجه غیرمعمول نیست: اما مرد مکلف است پیشکش اول را با گذاشتن قیمت به خانوادهٔ

زن نماید، در صورتی که خانوادهٔ او قیمت آن را نپردازند، شوهر آزاد است تا زن خود را به هر شخص دیگری بفروشد. به هنگام مرگ یک مرد، زن های او ملکیت برادر بعدی او می شود؛ او می تواند با آنها ازدواج کند یا آنها را سودا نماید، البته مانند قبل، پیشنهاد اولی به خانوادهٔ آنها صورت می گیرد.

با یک عطار کابلی بنام جانداد که در مورد رواج فروش زن ها صحبت کردم (بدون آنکه اعتبار زیادی به آن بدهم)، گفت، "من چیزی را می گویم که بالای خودم واقع شده است. من یک روز از خان آباد بر می گشتم؛ با فرا رسیدن تاریکی در جریان شب در ترناب توقف کردم که سه کاس از اینجا فاصله دارد. پس از تغذیه اسپ و رفتن به خانه، سه مرد را دیدم که مصروف گفتگو اند؛ با پرسان موضوع بحث آنها، برایم گفته شد که یکی از آنها می خواهد زن خود را به دیگری سودا کند، اما آنها بالای شرایط آن توافق ندارند. دراین وقت خدا بیردی مینگ (باشی و کلان قشلاق) پیش من آمده و با من زمزمه کرد که اگر من بتوانم نیم پول آن را بپردازم، او زن را خریداری می کند، زیرا او زن را دیده و آن زن بسیار قشنگ است. من موافقه کرده و (هریک با پرداخت ۳۵ روپیه) آن زن را در بدل ۷۰ روپیه خریداری کردیم و زن در آن شب همرای من به خانه رفت. صبح بعد خدا بیردی آمده و برایم گفت که شراکت در یک زن چیز بدی بوده و از من پرسید که چطور این موضوع را حل کنیم. من برایش گفتم که این زن یک ماه با من مانده و بعدا به خانه او برود. اما او با این معامله موافق نبود؛ زیرا اگر پسر یا دختری تولد شود، مناقشهٔ به میان خواهد آمد که متعلق به چه کسی است. او گفت، خلاصه، یا تو برایم ۵ روپیه مفاد می دهی و این زن مال تو باشد یا من عین مفاد را بالای سهم تو داده و آن زن متعلق به من خواهد بود. من به گزینهٔ دومی راضی شدم و این زن حالا با او زندگی می کند و همگان می دانند".

اگر کسی دختری به سن ازدواج دارد، باید به میر اطلاع دهد، او خواجهٔ (اختهٔ) ارشد خود را می فرستد تا او را ببیند: اگر قشنگ باشد، او را با خود می برد؛ درغیر آن، او اجازه می دهد که می تواند به شخص دیگری ازدواج کند.

شیوۀ سلام دادن

هر کسی که میر را در بیرون ببیند، از اسپ پیاده شده و برایش "سلام علیکم" گفته و می گذرد. حاکمان نواحی و مستخدمین دیگر باید حداقل چهار یا پنج بار در یکسال پیش او آمده و سلام بدهند. شیوه چنین است: به مجرد ورود به دروازه هر یک با صدای بلند می گویند، "سلام علیکم"؛ بعدا پیشتر رفته، بالای زانو های خود خم شده و دست های میر را در بین دست های خود گرفته و آنها را بر پیشانی خود می گذارد یا می بوسد (من بطور واضح ندیدم که کدام یک درست است) و فریاد می کند، "تقصیر" (ببخشید)، به طرف دیوار برگشته، ایستاده شده و به هر سوالی جواب می دهد که میر می خواهد در رابطه به حکومت او بپرسد. او پس از آن با دیگران یکجا می شود یا در صورت موافقت می تواند بیرون رود. در این موارد، هدیه یا پیشکش ها آورده شده (اسپ ها، بردگان وغیره) و برای تائید میر رژه می رود.

سرگرمی ازبیک ها

یک طفل در سن ۷ یا ۱۰ سالگی ختنه می شود. این بزرگ ترین جشن در بین ازبیک هاست؛ در چنین موارد، مصارف زیادی صورت گرفته و مهمانی های داده می شود که ۱۵ یا ۲۰ روز ادامه می یابد. پُرخوری فوق العاده زیاد است، اما (مطابق مفکورۀ ما) همیشه همچنان است: دو ازبیک بعضا یک گوسفند کامل را با یک مقدار مناسب برنج، نان، روغن وغیره می خورند؛ پس از آن خوردن تربوز، خربوزه یا میوه های دیگر معمول است: آنها می گویند که اینها هیچ چیزی نبوده و فقط آب محسوب می شود. در مواردی که من ذکر کردم، مسابقه اسپ دوانی یکی از سرگرمی های دلخواه بوده و اسپ های برای این مقصد بصورت عام برای دو یا سه هفته آماده می شوند؛ آنها این را نه برای مسابقۀ یک یا دو، بلکه برای یک دوش منظم و دوامدار ۲۰ یا ۲۵ کاس (۴۰ یا ۴۵ میل) در امتداد مملکت، بعضا از طریق آب رو ها، مرداب ها، دریا ها و اکثرا با عبور

از جلگه های گسترده و مجلل ایشان نیاز دارند؛ یکی از آنها هموار (مانند بهترین مسیر های مسابقاتی ما) و پوشیده با چمن سبز و قشنگ که غالبا دربرگیرندۀ فاصله کامل دوش است. منظره های این مسابقات فوق العاده زنده و هیجانی است، زیرا نه تنها مسابقه کنندگان که تعداد آنها بصورت عام ۲۰ عدد می باشد، بلکه دستۀ پشتیبانان که تعداد آنها شاید به ۱۰۰ و حتی ۵۰۰ برسد، یکجا شروع کرده و آنها را برای حد اقل ۳ یا ۴ میل اولی همراهی می کنند. یک قاضی (داور) قبلا فرستاده می شود و رقیبان بندرت تا روز بعد برمی گردند. جایزه ها واقعا ارزش مند اند؛ در یک مورد، وقتی که اهدا کننده یک مرد ثروتمند بود، قرار زیر بودند: جایزۀ اولی و بسیار کلاسیک یک دوشیزۀ جوان که بصورت عام یک هزاره یا چترالی بوده و هر دو به خاطر جذابیت ایشان بسیار با ارزش اند؛ جایزۀ دومی، ۵۰ گوسفند؛ جایزۀ سومی، یک بچه؛ جایزۀ چهارمی، یک اسپ؛ جایزۀ پنجم، یک شتر؛ جایزۀ ششم، یک گاو و جایزۀ هفتم، یک تربوز است که برندۀ آن ریشخند گردیده و از باقی مسابقات منع می شود.

مسابقه دیگر و بسیار سرگرم کننده قرار زیر است: یک مرد یک بز را در بالای اسپ و پیش روی خود قرار داده و یک دوش کامل را آغاز می کند؛ ۱۵ یا ۲۰ سوار دیگر فورا به دنبال او آغاز کرده و هر یک از آنها که بتواند بز را گرفته و با آن به یک فاصلۀ محفوظ از سایرین برسد، مستحق جایزه است. سرعتی که بعضا بز توسط بزکشان تغیر می خورد بسیار خنده آور است؛ اما حیوان بیچاره اکثرا در اثر کشمکش توته و پارچه می شود.

بازی سومی که بنام قباش یاد می شود که به مهارت اندکی در استعمال سلاح- آتشی نیاز نداشته و در حقیقت با نگاه کردن به تفنگ های فتیلۀ اسفبار آنها که با خود انتقال می دهند، من شک دارم که پیروزی در آن هرگز چیزی بیشتر از شانس (بخت و طالع) باشد. داخل یک کدو را خالی نموده، با آرد پُر کرده و در بالای یک پایه نصب می کنند که دو نیزه ارتفاع دارد. کسانی که می خواهند مهارت خود را بیازمایند، در یک صف ایستاده شده، به فاصله حدود چهار صد یارد و هر یک به ترتیب اسپ خود را با سرعت کامل دوانیده و هر وقتی که بخواهند فیر می کنند. اکثریت فیرها در پائین آن بوده، سایرین پیش از آن؛

اما اوج دقت عبارت از برگشت با اسپ و فیر کردن بهنگام عبور از آن است. آرد پاشان شونده نشانهٔ پیروزی بوده و برای فاتح این ورزش یکصد روپیه و یک خلعت (لباس افتخار) جایزه داده می شود. جایزه بصورت عام توسط خود میر اهدا می شود (اگر شخصا در این موارد حاضر باشد).
با آزمون دقیق تر کاملا متیقین شدم که هدف گیری ماهرانه در نظر نبوده و حتی وقتی از خود ازبیک ها پرسیدم، پذیرفتند که کاملا تابع شانس است".

پاتری باستانی

با آنهم، این جزئیات دلچسب تنها حاصل کامل زحمات دکتور لارد در کندز نیست. او بطور تصادفی از دوست سابق من اتما دیوان بیگی وزیر رئیس کندز شنیده که او در اختیار خود دو بشقاب نقرهٔ یا پاتری دارد که از خانوادهٔ روسای مخلوع بدخشان گرفته که آنها ادعای نسب الکساندر دارند. دوست بیچارهٔ من بزودی این دو گنجینه را از خود ساخته و با داشتن آنها افتخار می کرد. یکی از این پاتری ها نشان دهندهٔ صفوف پیروز بکوس یونانی و ظرافت کاری نفیسانه است: پاتری دیگر نشان دهندهٔ قتل شیر توسط شاپور است. این سبک آثار در پرسپولیس بوده و نسبت به همرهان دیگرش ظرافت کمتری دارد. من با درنظرداشت شکل آنها و محلی که یافت شده اند، هیچ تردید و درنگی در نسبت دادن آنها به عصر بکتریا ندارم. حکاکی ضمیمه از تصویر برداشته شده توسط دوست من، کپتان ایچ وید از قطعهٔ ۱۳ ایچ ایم بوده و نشاندهندهٔ بسیار دقیق هر دوی آنهاست.

سکه های باستانی

من اجازهٔ دکتور لارد را کمی قبل از فوت او برای هدیهٔ یکی از این پاتری ها و بعضی سکه های با ارزش به موزیم خانهٔ هند گرفتم که حالا در آنجا می باشند. اثر دیگر در حال حاضر در اختیار من است. در رابطه به سکه ها نیز بخت لارد بسیار عالی بوده، زیرا

از عین بخش ها یکی را یافته است که کاملا منحصر به فرد است. این دربرگیرندهٔ یک تصویر در یک بشقاب بوده و من این فصل طویل خود را با جملات خوشی به پایان می رسانم که کاشف آن، گنجینهٔ خود را توضیح کرده است: "مصلوب، کریلون شجاع؛ ما می جنگیدیم، شما نبودید؛ من چنان ایوکراتایدس بدست آوردم! شاه بزرگ، ایوکراتیدس، با یک سر کلاه دار در روی سکه (خدا می داند این شاید پشت تمام آنهای باشد که من می دانم)، در جانب دیگر عین شاه با سیمای افسرده تر (بدون شک، چون در این وقت با زن خود همراه است)، دو نیم تنه در یک جانب، کتیبهٔ ایوکراتیدیس، پسر هیلوکلیس و لاودیس. چیز های در مقالهٔ پرینسیپ برای شما وجود دارد". به مجلهٔ آن فرد و به مقالهٔ مراجعه شود که در رابطه به این نایاب ترین اثر بکتریائی فرستاده است.

فصل پنجم – در باره مناطق خود مختار

کافرهای سیاهپوش

من حالا کمی از موضوع منحرف شده و به معلوماتی روی می آورم که در کابل به ارتباط بعضی ممالک شمال هندوکش جمع آوری کردم: با آنهم میل ندارم خواننده را به جزئیات مسایلی بکشانم که لتنانت وود گزارش داده است. من تلاش می کنم روحیهٔ حقیقی جغرافیای عمومی را در نظر گیرم که رانیل تعریف نموده و نه تنها دربرگیرندهٔ اهداف فوری مورد نظر، بلکه کاوش مستقیم در تمام جوانب است. من توجه خود را به هیچ گروه دیگری بغیر از کافر های سیاهپوش نه انداختم که باشندگان مناطق کوهستانی افغانستان شمالی بوده و تاریخ و شرایط آنها مورد دلچسبی فراوان قرار گرفته است. من در کابل تعداد زیاد کافر های را دیدم که قبلا دستگیر شده و هنوز هم با زبان و شیوه های هموطنان خود آشنا هستند. من همچنان اشخاص هندو و مسلمانی را دیدم که مسکن کافر ها را دیده و به همین علت فرصت صحبت با آنها را داشتم که در بارهٔ خودشان چه فکر کرده و همچنان توسط بیگانگان چگونه در نظر گرفته می شوند. گزارش های قبلی الفنستون مرا مجبور می سازد جزئیات زیاد مواد بدست آمده را تکرار نکنم، زیرا موئید بیانات اوست: لذا من به آنها تماس نگرفته، هدف من بهبود معلومات موجود و تصفیهٔ (اگر ممکن باشد) بعضی ابهاماتی است که هنوز وجود دارد.

کافر ها در صحبت ملت خویش (طوریکه مسلمانان می گویند)، خود را کافر می نامند که با این نام (البته) معنای ننگ آور دیگری را یکجا نمی سازند، در حالیکه معنای کافر دارد. آنها خود را اولادهٔ قوراشی در نظر می گیرند، اما همسایگان مسلمان آنها واژه را تعبیر نادرست نموده و آنها را از نسب قریش می دانند که یکی از نجیب ترین قبایل عرب است، ولی در رابطه به زبان مملکت آنها علاوه می کنند که کافر گفته شود. یک کافر برایم اطمینان داد که قبیلهٔ او تمام افرادی را که کاکل می گذارند و شراب می نوشند، برادر می داند (از وقتی که برتانیه داخل افغانستان شده، یکی از کافر های نزدیک جلال آباد پیام

شادباشی بخاطر ورود برادران کافر مانند خودشان فرستاده است!). آنها هیچ آگاهی از ممالک اطراف شان مانند باجور و کنر در جنوب ندارند که محدودهٔ دانش جغرافیائی ایشان است. آنها هیچ کتاب یا خواندن و نوشتن در بین مردم خود ندارند، لذا آنها هیچ گونه عادت نوشتاری ندارند. مملکت آنها یکتعداد زمین های هموار دارد که بعضی از آنها حدود ۱۵ یا ۲۰ میل امتداد داشته و در بالای آنها روستا های آنها قرار دارد: وایگل و کامدیش در بالای این فلات ها قرار داشته و در شرق کامدیش مملکت مسلمانان قرار دارد. زمستان بسیار شدید است، اما انگور وافری در تابستان دارند که خوب پخته می شود.
حرف های یک جوان کافر که حالا در کابل بوده و حدود ۱۸ سال دارد، بهترین توضیح عادات زیاد آنهاست. نام او بحیث یک کافر، دین بَر بوده و مسلمان ها او را به فریدون تبدیل کرده اند. او ۱۸ ماه قبل به علت گم کردن راه به هنگام عبور از روستای بومی وایگل به گیمیر (جهت بازدید اقاربش) بدست مسلمان ها می افتد. او یک جوان فوق العاده مقبول، بلند قامت، با ویژگی های منظم یونانی، چشم های آبی و چهرهٔ زیبا بوده و حالا بردهٔ دوست محمد خان است. من یک تصویر دقیق او را با عادات مملکت او دارم، طوریکه او تشریح کرده است. دو پسر دیگر کافر ۸ و ۹ ساله که با او آمدند، دارای چهرهٔ سرخ رنگ، چشم های فندقی و موی قهوهٔ بودند. آنها دارای رخسار های بلند و ویژگی های منظم کمتر بودند، اما هنوز هم قشنگ و فوق العاده ذکی بودند. نام های کافری ایشان تیازیر و چوادر و نام های مادر های شان راجمل و بیاسپگلی بودند. هیچ یک از این سه کافر یا دو دیگری که من دیدم هیچ گونه شباهتی با افغان ها یا حتی کشمیری ها نداشتند. آنها یک نژاد متمایز معلوم شده و حتی سطحی ترین بینندگان هم می توانند آنها را تشخیص دهند.

رسوم کافران

دین بر گفت که هیچ رئیس کافر وجود ندارد، بغیر از مرد بزرگی که بنام سابانیناش یاد می شود. قرار معلوم آنها هیچ گونه عملیات یکجا به مقابل همسایگان شان اجرا نمی کنند،

اما وقتی هجومی به مرز های شان صورت گیرد، آنرا تلافی می کنند: آنها به مقابل مسلمانان بسیار کینه جو بوده و هیچ رحمی به اسیران نمی کنند. آنها دارای فعالیت و توانائی زیادی بوده و دشمنان شان هم به این کیفیت های آنها توافق دارند. مسلمانان بندرت وارد مملکت آنها بحیث مسافر می شوند، اما هندو ها بحیث تاجران و فقیران به آنجا رفته و با بد رفتاری مواجه نمی شوند. من یک مسلمان را دیدم که از آن طریق به بدخشان رفته و مورد اذیت قرار نگرفته است. کافر ها در کشتن حیوانات برای غذا هیچ مراسمی ندارند: آنها گاوان و بزان را برای دوغان (موجود عالی) قربانی می کنند، بخصوص در یک جشن بزرگ که در آغاز اپریل بوده و برای ده روز ادامه می یابد. آنها مجسمه ها داشته و مهادیو (خدای هندوان) را بنام می شناسند؛ اما تمام آنها گوشت گاو می خورند که یا باور هندوئی خویش را از دست داده اند و یا هرگز چیز مشترکی با آنها ندارند. آنها مردگان خود را نه می سوزانند و نه دفن می کنند، بلکه جسد او را در یک صندوق انداخته و با یک لباس خوب مزین می کنند که متشکل از پوست بز یا پشم های کاشغری است: بعدا آنرا به قلۀ یک کوه نزدیک روستا برده و جسد را در بالای زمین رها می کنند، اما هرگز دفن نمی کنند. زنان کافر زمین را می کارند: به هنگام خوردن، مردان جدا از زنان می نشینند. آنها میز ندارند: ظرف دارای غذا در بالای یک سه پایۀ گذاشته می شود که از میله های آهن ساخته شده و دین بر و همرهانش یک مودل آن را از خمچه (شاخه) ها تیار کردند. آنها با نشستن در بالای چار پایه ها یا دراز چوکی های که پشت ندارند، بدور آن نشسته و می خورند. آنها بسیار علاقمند عسل، شراب و سرکه اند، یعنی تمام آن چیز های که با وفرت دارند. آنها هیچ مرغ خانگی ندارند؛ هیچ اسپی در مملکت شان یافت نمی شود: گندم و جو، غله جات آنهاست: جواری نیز وجود ندارد. آنها بسیار علاقمند موسیقی و رقص اند؛ اما در رقص (مانند غذا خوردن) نیز مردان از زنان جدا بوده و رقص مردان با زنان فرق دارد. هر دو نوع رقص برای من نمایش داده شد: مردان متشکل از سه نفر با یک پا ایستاده شده و چرخ می زنند: زنان دست های خود را بالای شانه های خود گذاشته، با هر دو پا پرش نموده و در یک حلقه می روند. آلات موسیقی آنها یکنوع دوتار و یکنوع طبل است.

شیوۀ زندگی کافران

مطابق گزارش دین بر، شیوه زندگی در بین کافر ها اجتماعی است، زیرا آنها غالبا در خانه های همدیگر یا در زیر درخت ها جمع شده، همدیگر را در آغوش گرفته و مهمانی های نوشیدنی دارند. آنها از پیاله های نقرۀ می نوشند، جوایزی که محصول غنایم جنگ های آنهاست. شراب که هم سبک و هم تیره است، برای سالیان دراز نگه داری شده و با فشار دادن شربت انگور در زیر پا ها به داخل یک ظرف بزرگ گِلی (که گفته می شود ثمرۀ کار هنری ظریفانه است) ساخته می شود. پیر و جوان و مرد و زن شراب نوشیده و شربت انگور را به اطفال شیرخور می دهند. یک دختر- کنیز کافر که کمی پس از رسیدنش به کابل مادر شد، به هنگام تولد طفلش شراب یا سرکه تقاضا می کرد که برایش سرکه داده شد: او ۵ یا ۶ چهارمغز پخته را داخل آن انداخته و نوشیده و از هر نعمت دیگری صرفنظر کرد.

لباس این ملت را می توان بصورت بهتر توسط طرح (سکیچ) توضیح کرد. یک جنگجوی موفق با کشتن هر مسلمان یک بند تنبان مزین با یک زنگ کوچک به آن علاوه می کند. دختر او امتیاز پوشیدن زیورات معین و پیچیده در موی خود را دارد که از صدف های بحری یا حلزونی (خرمهره) ساخته شده و هیچ کس دیگری حق پوشیدن آنرا ندارد (در غیر آن مجازات می شود). یک هندو که در عروسی یک کافر حاضر بوده، برایم گفت که غذای داماد از پشت سرش برایش داده شد، چون او هنوز نتوانسته بود یک مسلمان را بکشد. خصومت در بین آنها به کثرت بوجود می آید: اما کشنده ترین دشمنی ها می تواند توسط یک جانب با بوسیدن نوک پستان سینۀ چپ جانب مقابل (بحیث نمونۀ نوشیدن شیر دوستی) پایان یابد. جانب مقابل تعارف خود را با بوسیدن سر عارض نشان میدهد که پس از آن تا زمان مرگ دوست هم می شوند. کافر ها اطفال خود را به مسلمانان نمی فروشند، با وجودیکه یک مرد مجبور بعضی اوقات ممکن است خدمۀ خود یا طفل همسایه را دزدیده و به فروش برساند.

من از مسن ترین کافر معلومات دهنده پرسیدم که آیا او با از دست دادن مملکت خود متاسف است؟ او به یکبارگی جواب داد که در آنجا عادات کافران بهتر است و در اینجا عادات مسلمانان را ترجیح میدهد. با آنهم او به اسلام گرویده و گفت، در اینجا مذهب وجود دارد و در کشور او وجود ندارد. او یک واقعیت منحصر به فرد یکی از اقارب کافر خود را برایم گفت که شابود نام داشته، دستگیر شده، ملا گردیده، بنام کوروش به هند سفر کرده و پس از سه سال به کافرستان برمی گردد، او مسایل زیادی را به کافر ها می گوید که هرگز نشنیده بودند. او پس از توقف کوتاهی می خواهد مملکت خود را ترک کند، اما برایش اجازه داده نمی شود. نام محلاتی که دین بر بخاطر داشت، وایگل، گیمیر، چیمی، کیگل، مینچگل، امیشدیش جموج، نیشایگرام ریچگل، دیری، کاتر، کامدیش، دانگل پیندیش، ویلیگل و ساوندیش اند. با آنهم فکر می شود که تمام باشندگان درهٔ نور و دیگر دره های هندوکش در شمال کابل و جلال آباد کافر های تبدیل (مسلمان) شده هستند، طوری که از چهرهٔ ظاهری و زبان شان معلوم است.

زبان کافر ها در مجموع برای هندو ها و همچنان برای همسایگان ازبیک و افغان شان غیر قابل فهم است. بعضی از آنها نرم لبی بوده و بندرت می تواند توسط یک اروپائی تلفظ شود. جملات کوتاه که واژه ها را دنبال می کند، نشان دهندهٔ یک وابستگی آشکار به زبان های خانوادهٔ هندو می باشد. از آنجائی که کافر ها هیچ مشخصهٔ نوشتاری ندارند، من به آنها پوش انگلیسی داده ام. من در کوهستان کابل فرصت ملاقات با یکتعداد مردمی را داشتم که به زبان پشهٔ صحبت می کردند که مشابه لهجهٔ کافر ها بوده و از نزدیکی به آنها می توان چنین فرض کرد و هم طوری که در واژه ها دیده می شود، پشهٔ در ۸ روستای زیر صحبت می شود: ۱. ایشپین، ۲. ایشکین، ۳. سودر، ۴. الیسای، ۵. غاین، ۶. دورنامه، ۷. دورهٔ پوته، و ۸. ملیکیر که همگان در بین یا نزدیک ۷ وادی نجراب قرار دارد. افغان ها پشهٔ ها را نوعی از تاجیک ها می دانند.

من گزارشاتی را بیان کردم که کافر ها از خود داده اند. من این معلومات اضافی را از یک مسلمانی اخذ کردم که چهار روستای کتر، گیمیر، دیوس و ساو را دیده که تمام آنها در ماورای دهکدهٔ مرزی کولمان قرار داشت، توسط نیمچه مسلمانان مسکون بوده و در

شمال جلال آباد قرار دارد. او کافر ها را یک نژاد شاد و بدون مواظبت توصیف می کند؛ او امیدوار است نباید بی ادب شمرده شود اگر گوید، هرگز مردمی را ندیده که از نگاه ذکاوت، عادات و ظاهر ایشان و همچنان از نگاه مشرب خوشی و خانوادگی در بارهٔ شراب مشابهت بیشتر با اروپائیان داشته باشد. آنها همگی لباس های تنگ داشته، بالای چهار پایه های چرمی نشسته و فوق العاده مهمان نواز اند. آنها همیشه شراب به بیگانه تعارف می کنند؛ شراب غالبا در کوزه ها گذاشته شده و مانند آب در محلات عامه گذاشته می شود که هرکس می تواند بنوشد. آنها برای تامین ذخیرهٔ آن قواعد بسیار سخت گیری در ممانعت از قطع انگور پیش از یک روز معین دارند. این شخص مملکت کافر ها را در صورتی که یک محافظ کافر با خود داشته باشد، برای یک مسافر کاملا باز توصیف کرد. آنها هیچگونه عادت درنده خوئی ندارند، با آنهم بعضی عادات آنها می تواند وحشیانه باشد؛ او در پهلوی شیوهٔ اعطای بخشندگی که قبلا ذکر شد، گفت که اگر یک کافر ده مرد قبیله را بکشد، می تواند قهر دشمنان خود را با پائین انداختن کارد در پیش روی آنها، لگد مال کردن آن و زانو زدن تسکین نموده و فرو نشاند.

من برعلاوهٔ این دوست مسلمان خود یک هندو در پشاور را دیدم که وارد آن بخش مملکت کافر ها شده که حدود ۲۵ میل در آن طرف چغه سرای قرار دارد، جائیکه او ۱۱ روز اقامت کرده است. بعضی معلومات او کنجکاوانه است. او توسط یک کافر حمایه شده و با هیچگونه مشکلاتی مواجه نشده است؛ اما برایش اجازه داده نمی شود که در بین کافر های دورتر سفر کند: اگر او برای چنین کاری تلاش می کرد، یا باید کشته میشد و یا مجبور بود که عروسی کرده و بطور دایم در بین ایشان زندگی کند. با آنهم او از غیرعملی بودن سفر متیقین نبوده تا جائیکه او سفر کرده، بطور مهربانانه برخورد شده و اجازهٔ ورود به خانه های شان داده شده است. او رقص آنها را دیده و آنها را بحیث یک نژاد زیبای نفیس با ابرو های کمانی و چهرهٔ قشنگ توصیف می کند. این کافر ها به کاکل موی اجازه می دهند که بطرف راست سرشان نمو کند؛ هندو اعلام داشت که آنها عقیدهٔ خاص خویش را دارند، زیرا آنها شیوا را می شناسند. آنها برای دفاع خود کمان و نیزه دارند: آنها ریسمان کمان خود را با انگشتان خویش کش نموده و نیزه های آنها دارای سر های مانند نیلوفر

های پژمرده دارند. مملکت آنها دارای گل ها و سایه های فراوان است: سکه های بیشمار در آن یافت شده و مشابه آنهائی است که در باجور یافت شده و بعضی از آنها کتیبه های یونانی دارند. این هندوی ارزشمند اصرار داشت، این یک واقعیت است که کافر ها دختران خود را به مسلمانان فروخته و ۲۰ روپیه یک قیمت خوب پنداشته می شود! بصورت دقیق هیچ مشکلی در تامین بردگان کافر وجود ندارد؛ قیمت های بلندی که برای آنها پرداخت می شود، باعث تحریک این مردم بیچاره (و کسانی که در نزدیکی ممالک مسلمانان قرار دارند) شده و داخل این ترافیک (انتقالات) غیرطبیعی شوند.

گزارش یک گبر

اما گزارش یگانهٔ که من در بین تمام بازدید کنندگان مملکت کافر ها شنیده ام، گزارش فردی است که از کابل در حوالی ۱۸۲۹ داخل مملکت آنها شده است. او از طریق کندهار آمده، خود را یک گبر (یا آتش پرست) و ابراهیمی (یا پیرو ابراهیم) از پارس معرفی کرده، کسی که آمده تا مملکت کافر ها را بررسی نموده و توقع داشته که رد اسلاف خود را پیدا کند. او بهنگام اقامت در کابل با ارمینیان ارتباط برقرار کرده و خود را شهریار نامیده که یک نام موجود در بین پارسیان است. میزبان او تلاش زیادی کرده تا مانع رفتن او به چنین سفر خطرناکی شود، اما بی فایده بوده است؛ او به جلال آباد و لغمان می رود، جائیکه اموال خود را گذاشته و بحیث یک درویش از طریق ناجیل وارد مملکت کافر ها شده و برای چند ماه غایب می شود. در برگشت و پس از ترک کافرستان، بطور وحشیانه توسط هزاره اطراف قبیلهٔ علی پرست به قتل می رسد که مِلِک ایشان (عثمان) بر این برخورد هموطنان خود چنان خشمگین می شود که یک باج ۲۰۰۰ روپیه را بحیث قیمت خون او مطالبه می کند. تمام این حقایق توسط ارمینیان کابل برای من گفته شد؛ اما از اینکه این شهریار بیچاره یک پارسی بمبئی یا گبر پارس بوده، من نتوانستم کشف کنم، با وجودی که برایم نامهٔ نشان داده شد که باور کنم مربوط پارس است، زیرا او یک "رقم" یا سندی از شاه پارس با خود داشته است. مرگ این آدم سیار پیروزمند در بین قبایل کافر

یک موضوع بسیار اسف انگیز است؛ اما امیدواری وجود دارد که شخص دیگری نمونه ماجراجوئی این پیرو زرتشت را دنبال کرده و باز هم کافر ها را در دره های تنگ بومی ایشان ملاقات کند. من نمی دانم نژاد کافر ها با نژاد های پارس باستان چه شباهتی دارد، به استثنای شیوۀ گذاشتن مرده های بدون دفن در کوهها: اما بطور دقیق عنعناتی به ارتباط گبرها یا آتش پرست ها در سراسر افغانستان وجود دارد؛ یکی از شهر های اساسی آنها بنام گردیز در زرمت (جنوب کابل) هنوز وجود داشته و حتی در زمان بابر یک محل دارای قوت قابل توجه بوده است.

اندخو یا میمنه

با تغیر صحنۀ کاوش هایم حالا به توضیح دولت های کوچک شمال هندوکش می پردازم که در آن طرف بلخ قرار داشته و معلومات ما در مورد شان ناقص است. اینها شامل میمنه، اندخوی، شبرغان، سرپل و آقچه است که تمام آنها مصروف منازعات داخلی بوده و اجنت های فعالی در تجارت برده می باشند. آنها در یک مملکت هموار واقع بوده، دارای آب فراوان یا کانال ها و مقدار وافر علوفه جات می باشند. باغ های زیادی نزدیک شهر ها وجود دارد: خانه ها تماما دارای شکل خانۀ- زنبوری اند. میمنه مهمترین آنهاست: رئیس آن مضراب خان یک ازبیک قبیلۀ وان بوده، مملکت او از میمنه تا مرغاب وسعت داشته و با شیرمحمد خان هزاره متصل است. میمنه یک شهر باز یا بیشتر یک روستا است که حدود ۱۵۰۰ خانه دارد؛ اما قوت رئیس او متشکل از "ایل ها" یا نفوس کوچ گردی اند بنام عمر، تنکیره، سورباغ، کافر خضرآباد، قسر، چچاکو، تخت خاتون و محلات دیگری که بندرت میتوان یک روستا نامید. او همچنان دارای یکتعداد عرب ها در بین اتباع خود دارد که تعداد زیاد قبیلۀ آنها از مدت ها قبل مسکون شده اند. او با تمام طرفداران خود میتواند یک نیروی ۶ هزار اسپ و سه توپ کوچک جمع آوری کند، اما هرگز نمی تواند قلمروی خود را با نیم آن ترک کند، زیرا با رئیس سرپل مشکل داشته و از او زیاد می ترسد، باوجودی که قدرت او کمتر است. مضراب خان حدود ۴۰ سال عمر دارد: او

حدود ۶ سال قبل جانشین برادر خود شده که او را زهر داده بود: یک شیوۀ معمول از بین بردن مردم در این ممالک و سرنوشتی که پدرش نیز مواجه با آن بود.

اندخو

اندخو یا اندخوی توسط شاه ولی خان ترک افشار اداره می شود که با سایر قبایل خود در زمان نادر در اینجا مسکون شده اند: آنها اول شیعه بوده و حالا سنی شده اند. "ایل" های رئیس در پهلوی نژاد خودش عرب ها بوده، او می تواند ۵۰۰ اسپ مهیا نموده و رابطه خوبی با میمنه دارد. اندخو دارای جمعیت ثابت بزرگ تر نسبت به میمنه بوده و در بالای مسیر عمومی به بخارا قرار دارد، لیکن قحطی آب در این ناحیه وجود دارد. در اینجا است که گندم یک نبات سه ساله است. اندخو جائی است که مورکرافت بیچاره از بین رفت.

شبرغان

شبرغان مربوط یک رئیس ازبیک بنام رستم است که خصلت اعتدال دارد: او می تواند ۵۰۰ یا ۶۰۰ اسپ فراهم کند و رابطه خوبی با میمنه و کندز دارد. فکر می شود شبرغان یک محل بسیار باستانی باشد، فرض می شود از زمان کافر ها (یونانی ها) و هنوز هم مستحکم ترین قلعه در این بخش هاست. ارگ آن از خشت و مساله ساخته شده و توسط دیوار های گِلی احاطه شده است. قلیچ علی بیگ رئیس مرحوم بلخ آن را برای مدت هفت سال بدون پیروزی محاصره کرد؛ اما باید دانست که این فقط در مقابل ازبیک ها مستحکم است که توپخانۀ بسیار خرابی دارند. آب آن از طریق جویباری از سرپل تامین می شود.

سرپل

ذولفقارشیر یک ازبیک مربوط قبیلهٔ اچامولی سرپل را اداره کرده و بحیث یک مرد شجاع و مصمم شناخته می شود. او رابطه خرابی با کندز و میمنه دارد؛ او با وجودی که فقط ۱۰۰۰ اسپ دارد، در مقابل حملات هر دو رئیس مقاومت کرده و در تمام جوانب مصروف غارت گری است. دشمنی او با میمنه بر سر دختر او، زن رئیس قبلی بوده که توسط مضراب خان گرفته شده است. "ایل" های او در سنگچارک، پاوگین، گوردیوان و داغدرال می باشند؛ اگر او بتواند تعداد ایشان را افزایش دهد که غیرمحتمل نیست، قدرت او نیرومند خواهد شد. سرپل به اندازهٔ میمنه بزرگ است.

آقچه

آقچه تابع بلخ بوده و توسط یک پسر ایشان خواجه حاکم آن شهر بزرگ اداره می شود: اینجا متعاقبا خراج گزار بخارا است. در این اواخر حاکم بلخ به علت ترس به مراد بیک کندز اجازه داده بود که خود را در بالای یکی از کانال های بلخ مستقر سازد؛ اما شاه بخارا یک نیروی ۸ هزار نفری ارسال کرده و او را بیرون کرده است. نیم این نیرو از بلخ و باقیمانده از بخارا تامین شده است. رئیس کندز هیچ مقاومتی در مقابل شاه نشان نداده است.

هزاره جات

در جنوب این نواحی و در بین کابل و هرات مملکت کوهستانی هزاره ها قرار دارد که بنام هزاره جات یاد می شود. ابهامی در مورد مسکون شدن این نژاد در بین افغان ها وجود دارد (بالاخره هزاره ها از نژاد مغول و مجاور ازبیک ها بوده، موقعیت آنها در محل موجود بسیار غیرعادی نیست: زبان آنها که پارسی است، یک ویژگی بسیار مهم در

تاریخ آنهاست)؛ بدون امید روشن سازی، یاد داشت های خود در بارۀ آنها را در مقابل خواننده می گذارم.

هزاره ها که در صفحات زیر می آید، نفوس آنها بطور تخمین داده شده است:

	تعداد خانواده	
دایزنگی		
بچه غلام	۳۰۰۰	
ینغور	۴۰۰۰	
تکانه	۱۵۰۰	
مجموعه		۸۵۰۰
سیپا		۴۰۰۰
دایکندی		
دولت بیگ	۵۰۰۰	
روشن بیگ	۲۵۰۰	
حیدر بیگ	۱۵۰۰	
چاوش	۱۰۰۰	
برات	۵۰۰	
مجموعه		۱۰۵۰۰
دایچوپان، یا زردالو نزدیک قره باغ		
بوبک	۱۰۰۰	
بهبود	۱۰۰۰	
الدای	۵۰۰	
چاردسته	۱۰۰۰	
مجموعه		۳۵۰۰
تاتار و حبش		۱۵۰۰
دوفولادی		۱۰۰۰
کالو		۷۵۰

ترکمن و پارسا، در عقب کوههای پغمان		۷۵۰
شیخ علی غوربند، نیم سنی و نیم شیعه		۵۰۰۰
بختیاری، نزدیک غزنی		
علاوالدین	۷۵۰	
اسلام	۵۰۰	
ایشکی	۵۰۰	
قیملوت	۵۰۰	
شاخو	۲۵۰	
مجموعه		۲۵۰۰
جاغوری		
بوبک	۵۰۰۰	
قلندر	۴۰۰۰	
مجموعه		۹۰۰۰
مالستان	۲۵۰۰	
هجورستان	۲۵۰۰	
زاولی	۱۰۰۰	
مجموعه		۶۰۰۰
چکمک گیزان نزدیک کندهار		۱۲۰۰
پاروکه		۱۲۰۰
بهسود جنوب بامیان		
کلسیتان	۲۰۰۰	
سگپا و دولتپا	۱۰۰۰	
درویش علی	۲۰۰۰	
جنگلی	۲۰۰۰	
بول حسن	۱۵۰۰	

بورجگی	۱۰۰۰
دیکان	۱۰۰۰
دهمرادگان	۱۰۰۰
مجموعه	۶۶۹۰۰

هزاره های دایزنگی تقریبا مستقل اند و دایکندی در مجموع. آنهای که در قره باغ پائین آمده اند و در بالای جلگه های آنطرف غزنی تابع کابل اند، بشمول هزاره های جاغوری، بهسود و فولادی. هزاره های تاتار و حبش در بین بامیان و کندز واقع اند. تمام اینها شیعه اند، به استثنای هزاره های زیر هرات و نیم آنهای که در غوربند زندگی می کنند.

هزاره ها خود را اولادۀ دو برادر توصیف می کنند، صادق قمر و صادق صاعقه که صادق یک لقب در بین ایشان است. آنها بطور خاصی در سالنمای جنگ های چنگیز خان ذکر شده اند؛ گفته می شود که ۳۰۰۰ خانواده در آن اشغال ها و ۱۰۰۰ خانواده توسط تیمور لنگ باقی گذاشته می شود. هزاره ها خود شان ادعای نسب از ترک های توغیانی دارند: با آنهم، بعضی از آنهای که در دایکندی زندگی دارند، خود را از نسل یک عرب قریش می دانند؛ دیگران از قبطی، یک نژاد همسال با یهودان. گفته می شود که هزاره های فولادی اجرستان نسبی از یک دختر افراسیاب دارند. هزاره های شیخ علی مطابق به گزارشات خود شان از زمان بربر کافر در آنجا مستقر شده اند.

هزاره ها یک نژاد خوش منش اند؛ اما همه همسایگان شان مخالف آنها اند، کسانیکه قطع کنندۀ چوب و آورندۀ آب ایشان اند. تعداد زیاد آنها بحیث برده به فروش می رسند؛ تردید اندکی وجود دارد که آنها اطفال خود را در بدل لباس و مایحتاج به ازبیک ها داد و ستد می کنند. تمام کار های حمالی در کابل توسط هزاره ها به پیش برده می شود که بعضی از آنها برده و بعضی آزاد اند: در زمستان تعدادی که کم از ۱۰ هزار نیستند، در شهر مسکون شده و بواسطه بام پاکی برف و حمل آنها مایحتاج زندگی خود را بدست می آورند. آنها خدمت گاران خوبی اند، اما سادگی ایشان در کوههای بومی ایشان بزرگ است. یک سید که مدت زیادی با ایشان بوده، برایم گفت که اگر او سر خود را برهنه می کرد، آنها هم همچنان می کردند. آنها علاقمند موسیقی اند. روسای آنها بنام میر یاد شده و در طرف

های ترکستان بعضا بنام بیگ یاد می شود: زن های درجه دار بنام آغا نامیده می شوند: آنها بدون چادری بوده و دو یا سه لنگی بر سر خود می بندند، مانند یک کلاه یا تاج. گزارش مبنی بر دادن زن های ایشان برای مهمان شان در مورد این نژاد کاملا نادرست است؛ لیکن کاوش های بدست آمده نشان می دهد که این عمل در بین بعضی جاغوری ها وجود دارد، یعنی کسانی که در حال از دست دادن سریع ویژگی های تاتاری خویش اند. در تمام این قبیله یک بیگانه می تواند برای یک شب یا یک هفته ازدواج کند یا می تواند زن خود را ترک کند یا با خود ببرد؛ لیکن این فقط مطابق به رسم شیعیان است. دارائی مملکت هزاره ها گوسفندان است؛ آنها از پشم آنها گلیم های خوب و همچنان پارچهٔ بنام "برک" می سازند. آنها به استثنای قسمت های گرم مملکت چند باغ محدود دارند. آنها بدون رئیس اند: اگر آنها این مشکل را نمی داشتند، شاید قوی ترین نژاد می بودند، اما در این مورد حالا احتمال کمی وجود دارد، با وجودیکه در زیر نظم می توانند به سربازان شجاع و خوبی تبدیل شوند.

فصل ششم – اوضاع مرکز کابل

ملاقات با "آقای- مملکت"

من توجه خود از توضیح ممالک دور را برگردانده و به مصروفیت خود در کابل می پردازم. ما در اوقات فراغت و فارغ شدن از بحث های سیاسی که با گذشت هر روز پر انرژی تر و دراز تر می شد، متعاقب محاصرهٔ هرات توسط پارسیان، آشنایان جدیدی پیدا کرده و با قدیمی ها دیدار کردیم. در بین آخری ها دوست پشاور من، نایب محمد شریف با وجودیکه یک قزلباش بوده و صرف نظر از خطراتی که متوجه تمام قبیلهٔ او به علت تقرب پارسیان بود، وجود داشت؛ او نه تنها بطور منظم ما را در محل خودمان ملاقات می کرد، بلکه ما را به مهد مملکت خود در قرغه دعوت کرد که حدود ۸ میل از کابل فاصله داشت. لتنانت لیچ و من بتاریخ ۶ نومبر با کمال خوشی از شلوغی پایتخت فرار کرده، دعوت او را پذیرفته و نواب جبار خان، یک ملای افغان و دو یا سه شخص دیگر از قلعه های همسایه به مهمانی پیوستند. میزبان ما در روحیهٔ عالی قرار داشته و سرگرمی فوق العاده بود. او گفت که املاک او در زمستان گرم ترین منطقه و در تابستان سرد ترین منطقه می باشد: نمای که از چارده و دهمزنگ در پیش رو و وادی ای که در بین آن و کابل قرار داشت، بی نظیر بود؛ اگر ما در دیدار بهار اعتراض می کردیم، وقتی که درخت ها در شگوفه می باشند، او ما را با این گفته دچار وسوسه کرد که برگ های سپید سپیدار در تابستان مانند شگوفه می باشد؛ در زمستان، وقتی برف در بالای درخت ها می بارد، کمتر از زیبائی شگوفهٔ شفتالوی استالف نمی باشد. در حقیقت، خانهٔ او بصورت بسیار مناسب موقعیت داشته و یک چشم انداز جذاب را در پیش روی خود داشت که معکوس نمای است که از مقبرهٔ بابر دیده می شود، طوری که آن منطقهٔ مشهور پایان وادی می باشد. قیمت هکتار های وسیع مالک که بگفته او در پیش روی مان قرار داشت، بیش از یک لک روپیه می باشد؛ وادی زیبای پغمان در حالیکه عین فاصله از ما و کابل داشت، در عقب ما قرار داشت. میزبان ما صبحانهٔ وافر کباب ها را بنحو زیبائی آماده نموده بود

که نهایت لذت برده و باقی ماندهٔ صبح را در گوش دادن به مباحث و موضوعات مختلفی گذراندیم، زیرا او یک سخنگوی ماهر است. او جزئیات بیماری های بی شمار خود و جستجوی تداوی غیرموفقانهٔ آن را برای ما حکایت کرد، تا اینکه علاج آنها را در شراب یافته و او آن را درمان تمام بیماری های زمینی می دانست. ملا با یکتعداد جملات عربی دراز قویا به مقابل تجویز چنین دوای غیرمقدس اعتراض کرد که در اثر آن، شریف فورا پرسان کرد، اگر او توقع دارد که از چنین درمانی خود داری کند، چه چیزی در قدرت خود دارد و یا چه درمانی! او بعدا به تحسین محصولات خاصی پرداخت که با برادرش در سالیان قبل برداشته بودند. بعدا با افسوس فراوان گفت که او بخاطر گزارش مرگ برادرش، چگونه تمام بوتل های شراب بی مثالی را شکستانده است؛ خاطرهٔ خوب آن چطور توسط هر کسی یاد آوری می شود که جرعهٔ از آن نوشیده است، "زیرا دو گیلاس آن برای خواب کافی بود!"

وقتی نایب نظر مرا در مورد این موضوع پرسان کرد، برایش گفتم که، "درک ما از شراب خوب اینست که در نوشیدن مقدار زیاد آن هیچ گونه اثرات بد وجود نداشته باشد". او گفت، "یک برنامهٔ بد، زیرا یک مرد باید آن قدر بنوشد تا مانند یک کندهٔ درخت بزرگ و کته شود: نه، نه، شراب ما بهترین مزه دارد". کنجکاوی ملا از این گفتگو زیاد شده و از من تقاضا کرد، چیزی برای بهبود هضم او نسخه دهم که تمام مهمانان فورا شراب را برای او مفید دانسته و دلچسب تر اینکه باعث افزایش نشاط و خوشی هم می شود.

ملا غیرت و فطرت خود را کنار گذاشته، گناهان مذهب خود را بالای ما انداخته و روایات زیادی در تحسین اعتدال و آب نوشی کرد تا اینکه بصورت مطلوبی ما را در میدان شکست داد. نان شب یا بهتر گفته شود نان چاشت حدود ساعت سه پیش روی ما گسترده شده و با خوشحالی زیادی با دستهٔ خویش به کابل برگشتیم. من نایب شریف را یک افغان آقای-مملکت می دانم. او به ویلا یا خانهٔ ییلاقی خود در بهار و تابستان رفته، گوسفندان، گاوان و مرغ داری خویش را می پرورد؛ یک روستای کوچک در املاک او توسط هزاره ها مسکون بوده و او را در مسایل زراعتی اش کمک می کنند؛ چونه را در زمین خود سوختانده و خانهٔ خویش را ترمیم می کند؛ در یک قطعهٔ بزرگ زمین خود درختان میوه

دار نشانده که حالا به وفرت حاصل می دهد. در این باغ بزرگ ترین بید شناخته شده در مملکت وجود دارد که آنرا بنام "مجنون بید" نامیده و اکثرا در زیرآن با دوستان خود می نشیند.

من در قرغه مشاهده کردم که به گوسفندان اجازه داده می شود در بالای مزرعهٔ جوان گندم چرا نمایند. اولا به زمین آب می دهند تا یخ بزند و بعدا رمه در بالای برگ های آن می چرد، بدون اینکه به نبات صدمه بزنند؛ در حقیقت گفته می شود که در اثر این پروسه بصورت قوی تر در بهار می روید. باغستان ها نیز آخرین آبیاری خود را می چشند که بنام "یخشیاب" یا آبیاری یخی نامیده می شود – زیرا در اول نومبر تمام حوض ها یخ می بندد.

ملا خدا داد

من بهنگام برگشت ملاقاتی با یک آشنا داشتم بنام ملا خدا داد، کسی که برای مدت کوتاهی بخاطر عوائید خرمن از شهر غایب شده بود. او مرا با گزارش شیوهٔ سرگرم ساخت که برای فرار از قبولی نمایندهٔ سیاسی دوست محمد خان اتخاذ کرده بود، یک افتخاری که به علت توانائی های خاص او برایش داده شده بود. معلوم میشد که پس از آخرین جنگ با سیکه ها (خوشحال سنگه)، یکی از افسران ایشان به امیر پشنهاد می کند که یک مرد عالی مقام و با دانش به پشاور ارسال شده و در بین ایشان حل اختلافات نماید؛ خدا داد خوش بخت ترین کسی است که انتخاب می شود، اما او در خدمت دوست محمد خان نبوده و هیچ چیزی در بارهٔ او نمی دانسته است. این نجوا به گوش او رسیده، او را به بالاحصار خواسته و دوستی که در نزدیک او نشسته، به افغانی برایش می گوید که "آنها یک کجاوه برای او مهیا کرده اند"، بدین معنی که او برای یک مسافرت فرستاده می شود. دوست محمد خان تا اندازهٔ زیادی در بارهٔ آن صحبت می کند که چه باید انجام شود؛ سرانجام به ملا نگریسته و بدون اینکه اشارهٔ در بارهٔ نمایندگی او کند، می گوید که یک شخص مناسب باید فرستاده شود. ملا با احتیاط می پرسد، "شما طرف من دیدید، می توانم بگویم من چه

فکر می کنم؟"، "دقیقا". خدا داد گفت، "خوب، بعدا شما یک نامه می گیرید و برای آن یک ایلچی را برای فرستادن پیشنهاد می کنید، - جواب یک نامه باید نامه باشد: در پهلوی آن، اگر هر کسی به پشاور فرستاده می شود، مردم بالای او با ترس خواهند دید". یکتعداد درباریان بصورت بلند این گفتگو ها را مردود دانسته و اعلان می کنند که آنها در بی خبری نگه داشته شده اند. خدا داد می پرسد، "چند ظرف آب در فوارۀ پیش روی شما وجود دارد"؟ درباریان تماما اعلان می کنند که آنها نمی دانند. ملا می گوید، "اما من می دانم". امیر از او خواهش می کند که تعداد آن را بگوید. او جواب می دهد، "سرورم، دقیقا مربوط به اندازۀ ظرفی است که برای اندازه گیری بکار می رود". این اشارۀ غیرمستقیم به نیاز فهم در همکاران باعث خوشی امیر شده و آنها را بر می انگیزد. گفتگو قطع شده و اعزام نماینده به قرارگاه سیکه ها تا وقت نامحدود به تعویق میافتد.

فقط چند ماه بعد است که او از این معما بیدار شده و ملا را بحیث ایلچی به نزد مراد بیک کندز نامزد می کند. او گفت، "به طالع من نگاه کن"، و با جذبۀ زیاد داستان را چنین گفت: "اول آنها می خواستند مرا نزد یک هندو بفرستند و حالا نزد یک دزد؛ با آنهم برای انجام آن، مرا با اعتبارنامۀ درجه عالی، شهرت زیاد، محل، ثروت و خدا میداند چه چیز ها معرفی کردند. خوب، فکر کردم، من می توانم چیز های از این بسازم، لذا من یکبار دیگر به بالاحصار رفتم تا با امیر صحبت کنم. من برایش اظهار کردم، اگر چنین القاب و درجه و نشان ها برای من تعین شده اند، بهتر است من با خدمه ها، همرهان و لباس فاخر مناسب برای چنین یک مرد بزرگ تامین شوم: زیرا خود من هیچ چیزی ندارم و اگر من بدون آنها بروم، مرد عاقل کندز بزودی تضادی را خواهد فهمید در بین آنچه من بودم و آنچه برایم گفته شده که باشم. من یک دغلباز پنداشته شده و کار ما بد خواهد شد".

قرار معلوم دوست محمد هیچ جوابی برای خدا داد دانشمند ندارد؛ لذا یک نفر بنام قمبرعلی خان را به عوض او می فرستد که یک قزلباش شیعه است، اما در دربار کندز با پستی و فرومایگی معامله می شود. من ملای دوست خود را هشدار دادم که زیاد مطمئین نباشد: دوبار فرار کرده ای، اما تقرر سومی مرگ بار است؛ من پیشگوئی کردم که با وجود تمام ذکاوت هنوز هم خود را نمایندۀ مملکت خود در بیرون می داند. از این داستان دراز دیده

می شود که افتخار بودن یک سفیر که چنان در اروپا به دنبال آنند، عین جذبه را در آسیا ندارد. طوریکه گفته شد، اگر قرار باشد نماینده های هوشیاری به بیرون فرستاده شوند تا برای مملکت شان دروغ بگویند، ما باید به فروتنی و شکست ناپذیری ملا در عشق و صداقت کف بزنیم؛ لیکن حقیقت اینست که در اینجا کمترین ارزشی برای درجه و هنوز هم پائین تر برای افتخار وعزت وجود دارد. با آنهم یک سفیر تقریبا همیشه متوقع معاملهٔ خوب است و یک ضرب المثلی در بین افغان ها به این ارتباط وجود دارد.

ملاقات با میرزا

میرزای دوست محمد خان با شنیدن اینکه ما از بازدید قرغه فوق العاده لذت برده ایم، از ما دعوت کرد تا روزی مهمان قلعهٔ او باشیم که بنام ننوشی یاد شده، حدود سه میل از کابل و به طرف شمالغرب آن در حاشیهٔ "چمن" وزیرآباد قرار دارد. این منظره از تمام نگاه ها که در ویلای شریف دوست خوب مان دیده بودیم، تفاوت داشت. در بالای قلعه بقایای یک باغی وجود دارد که توسط بیگم یا ملکهٔ جهانگیر ساخته شده، یک منظرهٔ ستودنی در بالای جهیل و مناطق اطراف آن داشته و شاید زیبا ترین منظره در آن حوالی باشد. از یک برآمدگی که بلند تر از این باغ است، چشم بیکبارگی بر جلگه های چارده و وزیرآباد حاکمیت دارد که افغان ها آنها را گلستان و بوستان می نامند. یک موقعیت با شکوه تر و دلربا تر از آن نمی توان برای سکونت تصور کرد. انتخاب آن برای بیگم افتخار و عزت بوده، اما نام او در تاریخ گم شده است. از مقبرهٔ بابر تا این باغ یک تفریح مطلوب سواری در دنیای اشرافیت پایتخت است، کسانیکه معتاد اند اولا یکی و بعدا دیگری را دیده، در هر دو شراب نوشیده و از طریق "چمن" به کابل برگردد. روز ما با میرزا با خوشحالی سریعی سپری شد. ما با خود حافظ جی، پسر میر تعیز، امام تیردی یک مرد هشیار و چند افغان دیگر را داشتیم؛ در اینجا گفتگوی عمومی زیادی جریان داشت. وقتی ما در کلکین ها نشسته و به منظرهٔ گسترده نگاه کردیم که آفتاب هر لحظه توسط ابر ها پنهان می گردید؛ سایهٔ آنها در سراسر کوههای دور حرکت می کرد، دوستان ما تکرارا فریاد می کردند،

"چه سلطنت! و چه عظمتی در طبیعت!" یک اشتیاقی که برای گردشگران اروپائی افتخار و عزت بود. من تذکر این را فراموش نکنم که در این مورد از من در بارهٔ دانش و باور من در بارهٔ یک علمی پرسیده شد که افغان ها آن را بنام "قافیه" نامیده و معلوم می شود که چیزی در بین جمجمه شناسی و قیافه شناسی باشد: نه تنها ابرو ها، بینی و ویژگی ها بصورت عام، بلکه بعوض برامدگی های جمجمه حتی ریش تشکیل دهندهٔ علایم تفریق بوده و نتیجهٔ تجارب در بدیهیات مختصر و مفید ثبت شده است: - یک مرد دارای قد بلند و ریش دراز احمق است. یک مرد دارای ریش برآمده از گلو ساده است. یک پیشانی باز نشانهٔ ثروت و فراوانی است. این دانش بیشتر در دو بیتی های مختلف انکشاف داده شده که بعضی از کنجکاو ترین آنها قرار زیر است:

آنکه چشم های سرخ دارد، همیشهٔ آمادهٔ جنگ است: آنکه لب های ضخیم دارد یک جنگجو است.

امید سخاوت از کسی است که بازو های دراز دارد: ترس نه تشویق از آنکه کمر ضخیم دارد.

مردان کوتاه قد غالبا فریب کار اند: همچنان است کسانی که چشم های فرو رفته و بینی های نازک دارند.

آنهائی که موهای نرم دارند، خوش مشرب اند: اما آنهائی که گیسوان درشت دارند، طور دیگری اند.

سوراخ های کلان بینی اثبات یک ظالم است: دندان های کلان نشانهٔ عقل کم.

گوش های کلان امیدوار زندگی دراز است: بجلک پای لاغر نشانهٔ فعالیت در مسابقه.

مردی که کمان پای او بزرگ باشد، دور رفته نمی تواند: اما کف پای هموار خسته نمی شود.

لذا نه تنها ویژگی های روی، بلکه تقریبا تمام اعضای بدن را بررسی کردیم، من باید دانش "قیافه" را کنار گذاشته و باور کنم که هیچ یک از خوانندگان من هر یک از اعراض غیرمطلوب را برای خود قابل تطبیق نیابند.

خلاصهٔ ازدواج

نچندان دور از محل اقامت ما در بالاحصار شخصی بنام سید محسن زندگی می کرد، یک مرد دارای یک مقدار نفوذ در بین هزاره ها که غالبا به دیدن ما آمده و برایمان داستان های عجیبی در بارهٔ این مردم ساده می گفت که افتخار غیرمتوقع عروسی یک شاهدخت و خسربره شدن با امیر کابل نصیب او شده بود. دوست محمد پس از متحد شدن با خانوادهٔ شهزاده ابلس و ترس کمتر می خواهد که خواهر زن خود را به یکی از نخبگان خود ازدواج کرده و تصمیم می گیرد که این بانو با یک مرد مقدس یکجا شود: او سید را به حرم خود می خواهد، جائیکه قاضی را بدون اطلاع قبلی جوانب احضار نموده و می خواهد آنها را پیوند دهد. سید اولا رد نموده و اعلان می کند که این افتخار برای او بسیار بزرگ است. اما این اعتراض او توسط امیر با اطمینان اینکه "طالع و بخت او بوده!" رفع می شود. داماد غیرداوطلب اصرار می کند که "من یک مرد غریب هستم و نمی توانم لباس یک شاهدخت را تامین کنم!" دوست محمد جواب می دهد، "پروا نداره، پروا نداره! من آنرا برایت می دهم"؛ و آنها را ازدواج می کند. حالا سید با درد اعلان می کند که او آقای خانهٔ خود نیست. دو دختر برده از مملکت هزاره در این شاخهٔ شاهی شرکت می کند؛ مرد بیچاره اعلام می کند که خود او بیشتر از یک خدمهٔ بالائی نیست. چنین ازدواج ها در این مملکت عام است، زیرا سید ها و سایر وزرای مذهبی وقتی با زنان دارای خون شاهی شریک می شوند، در مقایسه با اشخاص دیگر صدمات کمتر سیاسی می رسانند. در تمام حوادث هیچ گونه کرامت شاهوار زیادی در مصروفیت های سید محسن و زن نامدار او وجود ندارد، با دیدن اینکه آنها بهترین ژالهٔ را که در کابل تیار می کردند و من مزهٔ آنرا چشیدم، از گیلاس ترش ساخته بودند.

ثروت یا اثبات توانائی

یکروز هنگام صحبت با جبار خان نام وفا بیگم ملکهٔ مشهور شاه شجاع ذکر گردید که در این نزدیکی فوت نموده و ملاحظهٔ صورت گرفت که او یک زن بسیار هوشیار بوده و مقدار زیاد پول باقی گذاشته است. نواب با تاکید غمگینانه گفت، "این واضح ترین اثبات توانائی او است". من تشویش دارم این معیاری باشد که بانوان دنیای غرب هیچ وقت تلاش آنرا نخواهند کرد. با آنهم نواب و برادرش (حاکم) به مدیریت اقتصادی بانوان خویش اعتبار دارند. نواب که بخشندهٔ خطا های عیسویان، یهودان یا مسلمانان است، بخاطر ندادن پولی به زنان خویش مورد ملامتی قرار دارند که بطور شوخی در این مملکت بنام "سرخی- سفیدی" یاد می شود، یعنی محصولات آرایشی زنان که خود را با آن آرایش می کنند.

زنان کابل

من نباید کمی در بالای چنان یک بخش مهم نفوس کابل یعنی زنان گذر نکنم. قیافه های شبح- مانند آنها به هنگام قدم زدن در بیرون آدم را سودائی می سازد؛ اما اگر تمام آنچه در مورد ایشان گزارش داده اند صحیح باشد، آنها در داخل خانه اصلاحات فراوانی برای تمام چنین نمایشات غم انگیز در محضرعام می کنند. آنها در موسم زمستان بدور "صندلی" (یکنوع میز پست مربع پوشیده با لحاف و حرارت ذغال در زیرآن) می نشینند، داستان می گویند و شادی می کنند. آنها یک گفتاری دارند که شادی کابل در زمستان شامل همگان است. زنان افغان ها دارای نفوذ قابل توجه اند، حد اقل: دوست محمد خان هنگامی که بسیار مشتاق برخورد برادرانش در کندهار بوده، نامهٔ به خواهر خود می فرستد که او هم در آنجا بوده و از او درخواست می کند که آنها را در یک مسیر مناسب و درست نگه دارد؛ بدین معنی که حتی در مسایل مهم دولتی قضاوت و نظر ایشان مدنظر می باشد. با آنهم به هنگام اقامت ما در کابل واقعهٔ رخ داد، با اثبات اینکه یکی از خواهران دوست

محمد نمونۀ تقوا نبوده است. سدو خان بارکزی که همسر او بود، در شب و به هنگام برگشت به خانه مورد فیر واقع می شود. قاتل گرفتار شده و بطور وحشتناکی اعتراف می کند که خواهر رئیس برایش رشوه داده تا آن کار را اجرا کند. شاهدخت به خانۀ یکی از اقارب خود فرار می کند و بدون شرم و حیا عمل خود را توجیه می کند، براین بنیاد که او برای مدت طولانی توسط شوهر خود بطور وحشیانه مورد سوئ استفاده قرار گرفته است. در صداقت این موضوع تردیدی وجود ندارد، زیرا آن شخص در فساد و بد اخلاقی شهرت بسزائی داشت: با آنهم هیچ چیزی نمی تواند چنان یک مجازات غیرانسانی را توجیه کند. مرد زخمی یک روز زنده ماند و قاتل او چند ساعت پس از او با قطع شدن به دو نیم به ابدیت پیوست، یک توتۀ او در دروازۀ بالاحصار به چوبۀ دار آویخته شد و نیمۀ دیگرش در بازار بزرگ. جلاد هم یک قصاب بود. اما خانم که جرم او حد اقل مساوی بود، بدون مجازات رها گردید؛ زیرا مسلمانان فقط می توانند خون کسی را بریزانند که خون او را ریختانده است.

با آنهم در این ممالک زنانی وجود دارد که برجستگی خود را با عشق زناشوئی متمایز ساخته و من نمی توانم به خاموشی از کنار آن بگذرم، آگا بانوی یزدان بخش (یک رئیس هزاره) که دوست محمد خان او را به خاطر شوهرش بحیث گروگان گرفته بود. جدائی برای هر دو درد آور است؛ اما بخصوص برای شوهر که عادت کرده بود در تمام مشکلات خویش با مشورۀ زن خود رهنمائی گردد؛ او بطور مخفی قاصدی نزدش می فرستد و از او می خواهد که بطور مخفیانه فرار کند. او این کار را با تغییر لباس مردانه انجام داده و خود را از کلکین محبس خود می اندازد. بعدا بر یک اسپ سوار شده و به مملکت بهسود در بین کابل و بامیان فرار می کند، اما توسط دو افسر امیر تعقیب می شود که با یکتعداد دشمنان شوهر او همراه شده بودند. به او می رسند؛ همرهانش کشته می شوند، اما خود او فرار کرده و به اولین قلعه در مملکت خودش می رسد، او از بالای دیوار ها به تعقیب کنندگانش مغرورانه فریاد می زند، "این جا سرزمین یزدان بخش است!" شوهر این بانوی نجیب پس از آن طوری که آقای میسن می گوید، بطور وحشیانه توسط حاجی خان کاکر به دار آویخته می شود. او را ساده مشربی اش خراب می سازد، طوریکه تعداد زیاد

هموطنانش را خراب کرده است؛ زندگی او پس از برخورد افغان ها از طریق یک کمپاین خطرناک با فرومایگی گرفته می شود.

موسم زمستان

من قبلا گفتم که آب خیلی وقت یعنی در اوایل نومبر یخ می بندد و برف در کوهها می بارد؛ اما بتاریخ ۱۱ دسمبر پس از اینکه ما را بتدریج و انچ در انچ فرا گرفت، سرانجام زمین شهر را پوشانید و ابر های تیره و تاریک، آفتاب را پنهان کرد. سردی شدید تر شده و تمام مردم با پوستین های گوسفندی ملبس شدند. این وضع برای همرهان هندوستانی ما مشکل جدی بوده و دو نفر آنها قربانی حماقت پایداری در عادت هندی و پختن غذای شان در بیرون خانه در مقابله با سخت گیری اقلیم شدند. آنها از نمونیا (التهاب ریه) مردند، یک مریضی بسیار واگیر در کابل که بدون تداوی بسیار فعال تعداد کمی بهبود می یابد.

بازرگانان لوهانی

با فرا رسیدن برف، آخرین کاروان بازرگانان بخارا نیز رسید که اساسا متشکل از لوهانی ها بودند. یکدستهٔ این مردان برای ملاقات من آمدند و پس از اظهار تمام اخبار آن بخش ها، از من تقاضا کردند تا از نفوذ خویش بخاطر ایشان استفاده نمایم، زیرا آنها خود را بی ملاحظه در مشکلات جدی درگیر کرده اند. معلوم شد که آنها پس از عبور بامیان از مسیر مشروع دورشده (اگر من بتوانم آنرا چنین بنامم) و بیکبارگی به غزنی می روند که مستقیما در بالای مسیر خانه های ایشان قرار دارد. اما یک حکومت غریب نمی تواند مالیات خود را از دست بدهد؛ آنها در آن شهر توسط پسر امیر محبوس شده و تمام اموال ایشان ضبط می شود که مقدار آن به ۶ هزار مسکوک طلای قدیمی و ۴ هزار طلای بخارا می رسد. حق حکومت در این مورد یک درصد است، اما تمام آن ضبط شده بود؛ دوست محمد در دفاع برای انجام این کار، از رواج برتانوی ها و روس ها نقل کرده بود که در چنین موارد

تمام اموال قاچاق را تصرف می کنند. اما این مناقشه به هیچ صورت مورد قناعت بازرگانان بیچاره نبوده است؛ با وجودی که من تمام نفوذ شخصی خود را بخاطر ایشان بکار بردم، اما فقط پس از تعویق طولانی و دل آزاری زیاد بود که آنها توانستند یک چهارم پول خود را بدست آورده و فرمان های بالای گمرک با پرداخت در سال آینده برای یک بخش دیگر که تشویش دارم، هرگز بدست نیاورند. زیرا مقدار پول نقدی که حاکم با خود داشت، توسط خزانه دار او دزدیده شده و مطابق دفاعیه، پرداخت او عقب مانده است. با آنهم دوست محمد با این روحیهٔ ابتکاری رغبت نشان نداده؛ خزانه دار را توقیف نموده و نزدیک بود به قتل برساند که نواب همیشه فعال در مورد رحمت و بخشندگی می خواهد که بخشوده شود؛ زیرا می گوید که چنین یک مرد خراب هرگز نباید مورد اعتماد قرار گیرد و بخش اعظم ملامتی بالای کسی است که او را مقرر کرده است. این دلایل اثرات خود را داشته و او با یک چوبکاری محکم رها می شود.

استبداد شاه بخارا

لوهانی ها گفتند که شاه بخارا نیز بیشتر ظالم و لجباز شده: او وزیر خود قوش بیگی را عزل کرده و از اجازه دادن به هندو ها برای سوختاندن مردگان خود صرفنظر کرده است، زیرا در مورد پرسش عقیدهٔ ایشان گفته اند که آنها "ابراهیمی" یا پیروان ابراهیم می باشند. او همچنان بدون ارایهٔ کدام دلیلی فرمان داده که از تمام مسلمانان معامله کننده با شرکای هندو دوچند مالیه گرفته شود. او با کشف یک دسیسه در بین یک دختر نانوا و یک هندو فرمان داده که هر دو جانب در تنور نانپزی انداخته شوند، با وجودیکه در بین اتباع خودش بدترین نمونه های رعیت خود را دارد. با آنهم باید شک کرد که آیا او در مجموع در حالت عادی است یا نه. اقدامات جابرانهٔ او چنان بیباکانه و گوناگون است که من هرگز از ابراز تشکر بخاطر عبور پیروزمندانه از طریق سلطنت او خود داری نکردم. چنین معلوم می شود که او در جاسوسی نیز نسبت به چینائی ها غلبه دارد. من از این مردان گزارش سیاه چال های نفرت انگیزی در بخارا را شنیدم که بنام "کنه- خانه" یاد می شود؛ کنه نام یک

خزندۀ است که خود را در بدن سگ و گوسفند می چسباند و در اینجا در بدن انسان های بد بختی رشد می کند که در آن چاه ها انداخته می شوند. در این سیاه چال ها همچنان گژدم ها، کیک ها و انواع حشرات موذی وجود دارند؛ برای تغذیۀ آنها اگر موجودات انسانی کمبود کند، بز ها و امعای حیوانات انداخته می شود: حتی بوی آن به تنهائی فوق العاده سمی و خطرناک است. یک روز کافی است تا هر مجرمی که در این کمینگاه های وحشتناک انداخته شود، از بین برود و یک توقیف چند ساعته چنان علایمی بجا می گذارد که هرگز در زندگی بعدی درمان نمی یابد. موقعیت این سیاه چالها در زیر ارگی است که شاه درآن سکونت دارد.

آشنای الفنستون

یکی از بازرگانان بخارا بنام ملا نجیب، یکی از دوستان سابق الفنستون بود که از طریق نفوذ آن یک تقاعدی توسط حکومت ما برایش اعطا می گردد. من گفتگوهای زیادی با نجیب داشتم، کسی که هرگز در بزرگ نمائی استعداد ها و تقوا های حامی خود خسته نمی شود و یا در ارایۀ تحسین آنچه که او "بزرگی ملت انگلیس" می نامد. قرار معلوم وقتی تقاعد او بار اول اعطا می شود، او به الفنستون می نویسد تا بداند که، "کدام نوع معلومات سیاسی در بدل آن از او توقع می شود". الفنستون در جوابش می نویسد، "او می خواهد گهگاهی از او در بارۀ وضع چشم هایش بشنود و هم امیدوار است عینک های که او برایش داده، بتواند با آنها بهتر ببیند".

بی تفاوتی در مقابل حوادث روزمره و چشم پوشی های بیشتر آنچه در سراسر آسیا رخ میدهد، بحیث شیوۀ بزرگ و مشروع بدست آوردن معلومات سیاسی درنظر گرفته شده عمیقا در مغز نجیب فرو رفته و بصورت مکرر او را به اثبات حیرت آور "بزرگی ملت انگلیس" رسانیده است. بصورت دقیق یک تفاوت قابل توجه در بین سیستم سوگند (اعتراف) اخلاقی افغان ها و اروپائی ها وجود دارد. افغان ها درنظر می گیرند، هر چیز بدی که در خفا صورت گیرد، مهم نیست یا ارزشی ندارد؛ اما وقتی کشف می شود، جرم

پنداشته شده و از ارتکاب آن اظهار تاسف می کنند. قرار معلوم این معیار اخلاق نه باعث اجتناب از خطا، بلکه باعث اجتناب از کشف آن می شود؛ این یک گفتار عام آنهاست که "او چنان دوستم بود که پرده از خلاف من بر نداشت (یا اسرار مرا افشا نکرد)". لذا شگفت انگیز بود که ملا باید درنظر گیرد که اوج اخلاقیات در حامی او عدم پرسان اینست که حتی در خفا هم به مقابل دولتی که در زیر چتر آن زندگی می کند، خلاف کاری نکند.

رمضان

رمضان که با دسمبر آغاز شده بود، قویا مراعات گردید. یک توپ قبل از آغاز سپیده دم فیر می شود تا مومنین را از خواب بیدار سازد تا قبل از صدای آذان نماز صبح بخورند. این رمضان رخسار های چندین ملاقات کنندهٔ من را متوازن ساخت؛ من با مشاهدهٔ آن از یکی از آنها (یک ملا) پرسیدم، "آیا این یک ریاضت شدید نیست؟" او جواب داد، "نه: من صرفا یک کرم هستم و معتاد به غذا؛ لذا تغییری که شما در سیمای من نشان دادید، تمام ما بزودی خوراک کرم ها خواهیم شد"، مرد روحانی تحسین نا محدود خود از این حقیقت مبتذل را ارایه کرد. من بنوبهٔ خود با یک جمله خوشحال شدم که او استعمال کرد، وقتی از او پرسیدم که اولاد دارد. جواب او چنین بود "دو و دیگران قبل از من رفتند". یک درد آرام و سادگی در شیوهٔ گفتار این چند جمله وجود داشت که تاثیر زیادی بر من داشت.

باور به خواب

مرگ و آخرت (آینده) یک موضوع غالب گفتگو ها در بین افغان ها و در حقیقت در بین تمام ملل است. من در یک مورد به گفتمان یک بازرگان پیر فوق العاده دلچسب شدم، کسیکه کمی پس از دست دادن دختر خود به ملاقات من آمد. او دختر خود را در اثر ناکامی تمام تداوی های طبی، چند روز قبل از وفاتش از خانهٔ شوهرش به خانهٔ خود می برد، به امید اینکه هوا و اقلیم که در آن زاده و پرورده شده، شاید بتواند طبیعت غرق

شوندۀ او را اعاده کند. اما ارادۀ خدا طوری دیگری بوده و روح طفل او پرواز می کند، در حالیکه او بعضی بیت های "مثنوی" را تکرار می کند (یک شعر فلسفی) که برایش در ایام طفولیت یاد داده بوده است. آخرین بیت های که او بر زبان آورده، مربوط به ابدیت بوده است. اقاربش برایم اطمینان دادند، حوادث زیادی که پس از مرگ او رخ داده باعث تسلی او شده و او را به از دست دادن او آشتی داده است. یکی از همسایگان او در خواب دیده که این دختر محبوب او دوباره ازدواج کرده و در رفاه و آسایش کامل است. خود او نیز خواب دیده که پدر بزرگ او به پیشواز دخترش آمده و در پذیرائی او بسیار خوشحال اند. حوادث دیگری نیز بوقوع پیوسته که باعث تسکین خاطر او شده است: کفن در ممالک مسلمانان در سر بسته شده و وقتی جسد در خاک گذاشته می شود، باز کرده می شود که اقارب بتوانند او را ببینند و رویش را بطرف مکه می گردانند. در مورد این دختر جوان دیده می شود که روی او قبلا بطرف راست برگردانده شده است. روحانی که در بالای قبر قرآن می خواند، بخواب رفته و در خواب دیده که متوفی اعلان کرده در این تغییر از خوشی بسیار لذت برده است. من دریافتم که روایات تمام این حوادث با جدی ترین توجه پذیرفته شده و لذا خواب ها و پیشگوئی های اثرگذار در مغز پدر باعث تسلی او شده است؛ چرا ما باید آرامش خاطر یک پدر غمگین را با جستجو برای از بین بردن اثرات آن انکار کنیم؟

افغان ها اعتماد عجیبی بالای خواب ها دارند. یک ملای کابل زمانی برایم گفت که "خواب ها روح های در حال پرواز بدون جسد اند"؛ علاوه کرد، "طبیبان شاید بگویند (اگر این آنها را خوش می سازد) که آنها از اختلال هاضمه بوجود میآید، اما چنان بهشتی نمی تواند از چنان منشای مادی سرچشمه گیرد. فقط در خواب است که ما صاف ترین اثبات یک مشیت قادر مطلق را می یابیم".

رسوم و عادات

تعداد زیاد خرافات دیگر نیز در بین این مردم وجود داشته و تقریبا تمام کوههای مملکت افسانه های متصل به خود را دارد. یک روستا در نزدیک کابل بنام "چهل دختران" یاد می شود؛ رسوم چنین می گوید (در یک مورد)، وقتی کافران از کوه ها بالای جلگه هجوم می آورند، چهل دختر باکره به خاطر محافظت از تهاجم به سنگ تبدیل شده و چهل سنگ مشابه تا امروز قابل دید است. در شرق این روستا "کوه قرغ" یا محل نگهداری شکارگاه شاهان کابل قرار دارد: یک داستان معجزه گونهٔ دیگر در مورد آن وجود دارد. داستان می گوید که در زمان های بسیار دور یک شاه یک گلۀ آهوان را در این محل چنان زیر فشار می آورد که آنها مستقیما به حرمسرای او می روند، جائیکه ملکۀ محبوب او و بانوانش خود را با زیبا ترین لباس ها آراسته، انگشتران را در گوش ها و بینی های شان گذاشته و اجازه می دهند که آنها در سراسر مملکت آزادنه بگردند. چنین درک می شود که افغان ها در فاکولته های تصوری خود کمبود نداشته و آنها شاید برای اثبات، بگویند که اختراع قبل از قضاوت است.

نمایندۀ پارس

حال به اشیای زمینی و باشندگان آن بر می گردیم، طوری که آنها را می بینیم. من بتاریخ ۱۴ دسمبر ملاقاتی با همسفر سابقم محمد حسین داشتم که از آن زمان ایلچی رئیس کابل در دربار شاه پارس بود؛ از آن مملکت برگشته و با خود یک سفیر پارسی آورده، او را در کندهار گذاشته و خودش جهت گزارش دادن به کابل آمده است. ایلچی به پارس رفته بود تا در پی یک ائتلاف (اتحاد) باشد، اما او هیچ چیزی بدست نیاورده و مایوس و غافل برگشته است. من قلبا به ماجرا های این مرد خندیده و با وجودیکه آنها خیلی دور از توافق بودند، با طنز و شادی بی نهایت تفصیل داد. او بصورت معجزه آسا از مرگ بدست سنی های بخارا فرار کرده، صرفا بخاطر اینکه در جستجوی اتحاد با پارس شیعه بوده است:

وزرا کوشش کرده اند او را در دربار شاه مسموم سازند، بخاطر گفتار حقیقت در مورد اینکه ارتش و توپ در مخالفت با ترکمن های رهزن و آواره بیهوده است، به مقابل کسانی که اعلیحضرت پیشروی کرده است؛ در پایتخت نیز پذیرائی شاهی در مجموع از او انکار شده، زیرا او به بخش های سفارت انگلیس رفته است، به خاطر کسانی که (توسط یک وزیر غیرصمیمی) با تاخیر برای او جای تعین می کند. او در پارس و در هر گام با مشکلات مواجه شده است. یکبار قبلا مجبور شده که مملکت را ترک کند و حالا پس از غیابت ۹ ساله، دشمنان او باز هم به مقابل او بر می خیزند، اما این بار منزلت سفارتش او را نجات داده است. او در برگشت خویش به افغانستان با خطرات زیادی مواجه شده، در حال تعقیب مسیر بدون رفت و آمد بم- کرمانشهر و سیستان به دریای هلمند که در پائین آن سه فرسخ توسط سیلاب انتقال داده شده و دو روز بدون غذا باقی مانده است. او در نزدیک هرات توسط کامران و دزدان تهدید می شود؛ در کندهار سردار ها او را نادیده و بی اهمیت می شمرند؛ نامهربان ترین همه، دوست محمد هیچ کسی را برای پذیرائی سفیر نمی فرستد، کسی که دوست بدبخت من با چنان مشکلات و زحمات از "مرکز جهان" با خود آورده است. چنین بود انساج شکایاتی که او در مقابل من خالی کرد، با نامیدن رئیس کابل بحیث پست و رذیل، درباریان او که هیچ مرد نیستند و تمام ملت که یک کتلۀ افغان احمق است. او گفت که در دربار پارس، میرزا آغاسی آدم عالی بوده، بخاطر بعضی حدسیات درست در جریان جوانی شاه موجود و به ارتباط دستیابی به تخت، مرهون او است.

فکاهی

بد ترین همگان محمد حسین بدبخت بود که یکبار بحیث ایلچی بوده و آزادی آن را نداشته که بحیث یک مرد عام در بازار قدم بزند؛ لذا کرامت او آسایش او را از بین برده است. من برایش گفتم که او می تواند سبک اروپائیان را دنبال کرده و سفرنامۀ خود را بنویسد؛ یا به عبارت هندی، "قدم بگذار و کتاب بنویس"؛ او مشورۀ مرا پذیرفته و پس از چندی

برایم یک جلد کوچک سرشار از لبریز حوادث برایم تقدیم کرد. او اوقات کافی برای زحمات ادبی خود داشت، اما کاملا محدود به خانه خود توسط امیر شده بود؛ او با وجودیکه بطور مثبت اظهار داشت که وظیفۀ دیگری اجرا نخواهد کرد و هیچ چیز دیگری با سفارت ها ندارد، هنوز هم در وحشت دایمی احضار بخاطر قبولی وظیفه داشته و نمی دانست که اگر آنرا نپذیرد، مستوجب چه مجازاتی خواهد گردید. او برایم قصۀ یک مردی را کرد که بدبختی های او مشابه خودش بوده است. یک شاه با وزیر خود مناقشه کرده و برایش فرمان میدهد که در توقیف باشد؛ با آنهم بخاطر ارضای او یک همراه برایش می فرستدد. وزیر با صدای بلند، تاکید و گرانش زیاد شروع به خواندن قرآن نموده و همراهش به گریه شروع می کند. وزیر پرسان می کند، "کدام فقرۀ خاص باعث چنان تحریک تو شد، دوست عزیز من؟" مرد ساده دل جواب می دهد، "سرورم، وقتی من به قرائت تو می بینم و نگاه می کنم که ریش تو حرکت می کند، من به یاد بز محبوب خویش می افتم که در خانه داشتم؛ بعدا بخاطرم آمد که من مجبورم به پیشگاه عالی شما مشرف شوم و از تمام آسایش خانوادگی خود کنار مانده ام". ایلچی گفت، "لذا این مربوط من و افغانان است. من در بین آنها برخلاف میل خودم هستم و این کمتر کشنده از آنست که ۹ کوه را در یک هاون بکوبند یا جهان را ۱۲ بار دور سرم بچرخانند، نسبت به اینکه دراینجا باشم".

شادی و خوشحالی

بتاریخ ۲۹ دسمبر عید به پایان رسید. یک مرد از کوهستان به نزد قاضی دویده و نزد قاضی سوگند خورد که مهتاب را ۲۹ روز پیش دیده است، در حالیکه این مهتاب ۲۸ روزه بود. هیچ لحظۀ از اعلام اخبار دلنشین و پایان رمضان نبود؛ شادیانه در پایان شب فیر گردیده، مردم صدا و فریاد برآورده و من از بستر برخاستم با باور اینکه شاید شهر به یغما رفته باشد.

دعوت چای

در جریان جشنی که به دنبال آمد، بدرالدین بازرگان بزرگ بخارا ما را به نان شام دعوت کرد و با آواز خوانان و "سنتور" سرگرم ساخت، یک آلهٔ موسیقی مثلثی با تار های بیشمار که تورید کشمیر بوده و من قبلا ندیده بودم. نواب جبار خان و همچنان یکتعداد اشخاص دیگر موجود بودند. نان شب خوب ترتیب شده و عالی بود و ما آهنگ های در چند زبان داشتیم. پشتو وقتی سرائیده شود نسبت به اینکه صحبت شود، نرم تر است؛ اما هندوستانی زبان مطلوب به افغان ها بوده و خودشان جملهٔ معروفی دارند که "نمک بیشتری در آن است". پس از نان شب بازرگان مهمان نواز بخارای ما در بارهٔ کیفیت خوب چای خویش صحبت کرده و در بارهٔ نوشیدن آن توسط ما با سبک واقعی ارتدوکسی اصرار کرد. او مطابق آن به عملیات آغاز نموده، آتش را در بیرون برافروخته و چایجوش را بالای آن گذاشت، اما برای یک مدت طولانی که نتوانست آن را بجوشاند. سرانجام، وقتی او موفق شد، چای را در ظرف انداخته، سرپوش آنرا با یک پارچه پوشانیده، با آنهم راضی نشده و خود چاینک را در بالای آتش گذاشت، طوریکه چایجوش را بالای آتش مانده بود و بالاخره یک نوشابهٔ تیار کرد که واقعا دارای کیفیت عالی بوده، تمام ما آنرا نوشیده و به محتوای آن قلبا تحسین کردیم. نواب مقدار زیادی را بسرعت نوشیده و اعلام کرد که او قبلا هرگز آنقدر زیاد ننوشیده است. با آنهم مالک چای ما را به زیاده روی بیشتر اصرار کرده و برایمان گفت در بخارا که سرچشمهٔ چای است، ضیافت همیشه با "چای تلخ" یعنی چای بدون شکر به پایان می رسد. نواب اعلان کرد، "او چای را بدون شکر نمی نوشد؛ برای او غیرممکن است که بیشتر با آن بنوشد و دوچند ناممکن است که بیشتر بدون آن بنوشد". ما همه با این جواب زیرکانه با صدای بلند و طولانی خندیده و با خوشی زیاد از ضیافت و میزبان خویش از طریق شهر خاموش و در زیر یک آسمان صاف، شب بسیار سرد و با صدای اسپ های تند و تیز خود به خانه های خویش برگشتیم.

فصل اول - در بارۀ (امارت) کابل

موقعیت تجارتی کابل

در صحبت در بارۀ کابل، من به سلطنت وسیعی اشاره نمی کنم که زمانی از مشهد تا دهلی و از بحر تا کشمیر گسترش داشت. من فقط از قلمروی کوچک و شگوفانی سخن می گویم که اطراف پایتخت آن سلطنت متلاشی شده را در بر می گیرد. کابل بحیث یک شهر، اهمیت خود را بیشتر از موقعیت آن می گیرد که محور تجارت است، نسبت به اینکه مهد حکومت باشد؛ این موضوع با پیروزی انقلاب های رابطه دارد که صلح عمومی در افغانستان را از بین برده است. با درنظرداشت مفاد این موقعیت ممتاز، فقط چند محل دیگر در شرق امتیاز چنین میتروپولیس (ابرشهر) را دارند. با وجودی که امتیاز سیاسی کابل نسبت به امتیاز تجارتی آن کمتر است، با آنهم (به علت ارتباط) با این ابرشهر ها افزایش یافته است، زیرا کابل ارتباطات سریع و منظمی با ممالک همجوار داشته و با معلومات درستی تامین می شود که در آنها چه می گذرد. کابل در مقایسه با منابع وافر سرزمین های بیگانه، نه دارای ثروت و نه دارای تولیدات فراوان هند و یا حتی بخارا است، اما دارای یک نژاد یا مردمانی است که به مراتب سخت تر از باشندگان هر یک از این مناطق بوده و برای ۸ یا ۹ سده حاکمان کابل را توانا ساخته تا بالای ممالک اطراف حاکمیت داشته باشند. یک رئیس پس از رئیس دیگری از کوهها پائین شده، از پیروزی لذت برده و ثروت و عوائید سرزمین های اشغالی را جایزۀ شجاعت و پیروزی خود ساخته است.

وسعت کابل

دوست محمد خان حاکم فعلی کابل فقط چند سال قبل لقب امیر را نصیب خود ساخت. قلمروی او دربرگیرندۀ مملکتی (مناطقی) است از هندوکش تا جنوب غزنی و از بامیان تا

کوههای خیبر. بخش شرقی یا جلال آباد افزودی جدیدی در قلمرو او بوده و عوائید رئیس را از ۱۸ به ۲۴ لک روپیه در سال افزایش داده است. قلمروی او به حکومت های جداگانه و در بین پسران او تقسیم شده است – یک سیاستی که بیشتر عاقلانه است، نسبت به اینکه متدوال باشد. برادر او امیر خان که حاکم غزنی بود، فوت نموده و آن ناحیه نیز توسط یکی از اعضای خانوادهٔ او اداره می شود. تقسیمات قرار زیر است: - میر افضل خان پسر بزرگ حاکم زرمت، یک ناحیهٔ زراعتی در شرق غزنی؛ محمد اکبر خان سردار پسر محبوب او حاکم جلال آباد و رئیس غلجی ها می باشد؛ اکرم خان در راس بامیان، بهسود و هزاره های که خراج گذار کابل اند؛ حیدر خان غزنی را دارد؛ پسر امیر خان رئیس کوهستان در این اواخر از غزنی اخراج شد تا راه را برای پسر امیر باز کند؛ وقتی پسران دیگر کلان شوند، احتمالا برادر زاده باز هم برطرف می شود. خود امیر کابل را اداره می کند، جائی که او اکثرا مسکون بوده و برادر خود نواب جبار خان را دارد. او یک قطعهٔ ۴۵ توپ دارد که اکثریت آنها قابل استفاده اند؛ حدود ۲۵۰۰ "جزالچی" یا پیاده نظام، مجهز با یک تفنگ فتیلهٔ کلان که با یک تکیه (قنداق) استفاده می شود؛ ۱۲ یا ۱۳ هزار اسپ که یک- دوازدهم آنها قزلباش ها اند. حدود ۹ هزار این ها بسیار موثر و کارا اند. ۳ هزار سوار اسپ های حکومتی بوده و در زیر یک سیستم افزودن نیرو های نظامی بنام "حملهٔ" پرداخت می شوند که در افغانستان نو بوده و در آن دوست محمد خان یک بخش بزرگ نیروی خود را برای دروغ گفتن در نظر می گیرد. چنین است گزارش مختصر وسایل تعرضی و دفاعی موجود رئیس کابل.

تفرقه و اختلافات

بصورت طبیعی می توان فرض کرد که توجه و حسادت ملل اطراف بطرف یک مملکت دارای چنین موقعیت مهم مانند کابل جلب می شود؛ رئیس کابل با وجود اینکه برای ادامهٔ اشغال گری های خارجی در یک مقیاس بزرگ بسیار ضعیف است، اما آن قدر قوت کافی دارد تا در مقابل حملات تمام کسانی که در اطراف او هستند، مقاومت کرده و طبیعت

دشوار مملکت او برای سربازانش یک نیروی می دهد که او را از هر گونه خطری رها می سازد. جنگ با سیکه ها که یک ملت بسیار قدرتمند است و تا زمانی ادامه خواهد یافت که توسط روسای موجود اداره می شوند، بصورت نمونه یاد آوری گردید؛ اما کمپاین در هر جهت دیگر شاید منجر به پیروزی مشابه نشود، زیرا در اینجا دشمنی مذهبی مسلمانان را انگیزه می دهد تا به مقابل دشمنان دین خود بجنگند. بصورت واضح دیده می شود که رئیس کابل هیچ تصور دایمی در بارهٔ اشغال سیکه ها در جلگه پشاور ندارد، توجه افغان ها احتمالا به آن جهت برگردد، از ترس حاکم پنجاب که شاید بدنبال اشغال کابل باشد؛ با آنهم شانس کم پیروزی دایمی برای نیرو های سیکه در این بخش ها وجود دارد. موقعیت دوست محمد خان خطرناک است، زیرا او را وادار می سازد که منابع خویش را در تدارکات دفاعی به مصرف برساند که این موضوع قدرت او را لنگان نموده و نارضائیتی پیروان او را افزایش می دهد، عوائیدی که در هیچ زمانی او نمی تواند بصورت آزاد پاداش دهد. توقف دشمنی با سیکه ها می تواند او را از این حالت خراب نجات دهد، با وجودیکه این امر می تواند با این ضرر ها همراه باشد: تعداد زیاد قبایل مسلمان باشندهٔ کوههای افغانستان شرقی که تا وادی اندوس امتداد دارد و حالا حاکم کابل را به حیث قهرمان اسلام می دانند، شاید بسادگی او را بحیث یک حاکم خود خواهی تصور کنند که در جستجوی بزرگ نمائی شخصی بوده و تب و تاب آنها را بحیث کمک کنندهٔ او کاهش می دهد. دوست محمد خان از هیچ طرفی به استثنای شرق، حریف دیگری ندارد.

ارتش امیر

موقعیت نظامی کابل طوری است که اگر حاکم شهر یک مقدار ثبات و یک اندازه پول در دست داشته باشد، همیشه می تواند صاحب سربازان خوب باشد، با احتمال اینکه خدمت به مفاد تمویل کننده خواهد بود. در زمان شاه سابق مفاد پول پرداخته شده به دولت رسید. در شرایط موجود، در اختیار قدرتی خواهد افتاد که پیشروی کند و این برای حاکم کابل هیچ نفوذ کوچکی در این بخش آسیا نخواهد داد.

مناسبات با کندز

مناطق کوهستانی هندوکش در شمال کابل هم برای رئیس کابل مشکلاتی بوجود آورده تا قدرت خود را گسترش دهد و هم برای دیگران که بالای او حمله کنند. حاکم کندز میر مراد بیک هیچ احساس دوستی قلبی با دوست محمد خان ندارد. این امر از ترس قدرت او بر می خیزد؛ زیرا اگر رئیس کابل در جای دیگری مصروف نباشد، بدون شک بالای او تهاجم پیروزمند خواهد کرد. مراد بیک بیشتر در تاخت و تاز (چپاو) بهتر است تا جنگ. او ممکن است یک "چپاو" بالای بامیان بعمل آورد، اما انتقام گیری برای او ویران گر خواهد بود. دولت های مستقل ازبیک در غرب کندز و بلخ مانند سرپل، شبرغان و میمنه، کمترین اتحاد یا تفاهمی در بین یکدیگر نداشته و بحیث اولین شکار در اختیار قدرتی قرار خواهند گرفت که به آنها حمله کند. بخارا در شمال به علت موقعیت دور آن در دشت ها و خصوصیات تجارتی و مذهبی که دارد، نگه داشته شده است. حاکم آن در این اواخر یک نماینده به کابل فرستاده تا رئیس کابل را بخاطر جنگ های پیروزمندش با سیکه ها مبارکباد گوید. میر کندز احتمالا و بدون اشتباه، شرارتی را از اتحاد آن دو استنباط کرده که او را در بین دو قدرتی قرار خواهد داد که هر یک به تنهائی می تواند او را از بین ببرد، اما توانائی آنها برای انجام چنین کاری، وقتی با وابستگی های خانوادگی یکجا شوند، بدون شک و تردید است. لذا مراد بیک تنفر خود از ایجاد این اتحاد را اولا بواسطه تهدید دستگیری نماینده و بعدا بواسطه مسدود ساختن راه کاروان ابراز کرده است؛ اما سوئ ظن های او از بین رفته و یا حداقل برای مدتی آرام شده و تبادل تحفه ها و بیانات دوستانه در بین روسای کابل و کندز صورت گرفته است.

مناسبات با کندهار

کندهار در غرب، در اختیار برادران رئیس کابل است که به او احترام ابراز می کنند، با وجودیکه آن را در تمام اوقات به نمایش نمی گذارند. چند سال قبل وقتی شاه شجاع الملک

در جستجوی اعادهٔ امپراتوری از دست رفتهٔ خویش به کندهار نزدیک می شود. رئیس کابل فورا مرز های خویش را ترک کرده، با برادرانش یکجا شده و با بدست آوردن یک پیروزی، هم آنها و هم خود را نجات می دهد. منافع مشترک باعث تحمیل این اقدامات گردید؛ برخورد و رویهٔ روسای کندهار و کابل در مسایلی که به رفاه عمومی خانواده مربوط می شود، با یکدیگر تطابق دارد. آنها خود را پائین تر از امیر می دانند: آنها در پی مشورهٔ او بحیث بزرگ خانوادهٔ خویش بوده و وقتی که مشوره داده شود، آن را اطاعت می کنند. با آنهم قضیه در مسایل مربوط به روابط آنها با دولت های بیگانه چنین نیست. موضع گیری به مقابل غرب، آنها را از هرات و پارس به مخاطره می اندازد؛ در این زمان هشدار آنها باعث شده (حتی اگر در واقعیت هم در پی ناچیز شمردن برادر خویش در کابل نباشند)، برخلاف تمایلات درونی خود، حداقل در پی یک اتحادی با پارس باشند. با آنهم این یک ناراحتی موقتی بوده و ممکن است یک توافق بر سر مسئله هرات میسر شود: در غیر آن، خود کندهار نیز شاید سقوط کند و از طریق آن منافع کابل شدیدا صدمه ببیند.

قزلباش ها یا جناح پارسیان مسکون در کابل با احساس موجود خود نمی تواند یک وسیلهٔ بیهوده در دست های شاه {پارس} برای تضعیف استقلال افغان ها در پایتخت خود شان باشند. دوست محمد در این اواخر پرداخت برای این مردان را کاهش داده و بازتاب آن را میتوان در تشویق ایشان در دربار باز طوری مشاهده کرد که هیچ یک از آنها در جنگ های او کشته نشده اند؛ اما نیاز او برای تمایل شاید اشتباه بوده و از امید های مایوسانه برای تقاضای تشویق سرچشمه گرفته باشد. او در تمام حوادث نگاه به اصل بزرگ سیاسی را از دست داده است – یعنی کشانیدن از حیطهٔ قدرت این مردان برای آسیب رساندن به او، قبل از اینکه او آنها را توهین کند. در جنوب، رئیس کابل هیچ چیزی برای ترس ندارد – مملکتی که کوهستانی و در اکثر بخش ها لخت و بی حاصل است، در اختیار قبایل وحشی افغان قرار دارد که تمام آنها مستقل از یکدیگر اند؛ اگر آنها نتوانند قوت خود را افزایش دهند، دقیقا نمی توانند در بین دشمنان او چیز قابل شماری بحساب آیند.

مناسبات با پارس

وقتی سلطنت های بزرگ کابل و پارس در کنار هم بودند، یک تعامل معمول در بین ملل همسایه در بین آنها وجود داشت. تمایل برای جلوگیری از تجاوز سیکه ها در این اواخر باعث شد تا روسای افغانستان در پی تجدید این تعامل باشند، اما هیچ وقتی احساسات در بین افغان ها و پارس ها صمیمی نبوده است؛ هر گونه نزدیکی برای همدردی با یکدیگر، با درنظرداشت تفاوت عقیدۀ آنها باید اجباری و غیرطبیعی باشد. هر گونه رابطه در زمان حاضر این گونه است، در حالیکه پارس بحیث یک سلطنت وجود دارد و افغانستان به امیر نشین های کوچک تجزیه شده است؛ هنوز اعمال نادر در خاطرۀ افغان ها تازه بوده و بعضی اندیشه های مبهم شکوه پارسیان در آغاز یک سلطنت جدید که در مقابل روسای افغانستان قرار می گیرد، باعث ترس و عجله در اضطراب آنها برای فرونشانی خشم شاه {پارس} می شود. تعصب رئیس کابل برای دسترسی به این هدف با نگرانی (حقیقی یا نمایشی) او برای جنگ با دشمنان کافر او (سیکه ها) تسریع می شود؛ اما قرار معلوم او فراموش کرده که آنها را در بین هموطنان خود دشمنان بزرگ تر خود معرفی کند. این نیز دقیقا معلوم بود که قدرت پارس مستحکم بوده و سرانجام برای او و تمام روسای حاکم بر کابل کشنده می باشد. افغان ها توسط کسانی اشغال شده که آنها فکر می کردند کمک کننده بوده است: زیرا با وجودی که هر ریاست یک حاکم دارد، مملکت بدون سر است؛ حسادت طبیعی و نفرت دیرینه که باعث تقسیم قدرت شده، آن را یک سرزمین غیراشغال شده نشان داده و سقوط آن را شتاب کرده است. اشخاص علاقمند از روسای افغان خواستار این خط سیاسی شدند. پارس منافع آن را دید که می تواند داخل این سرزمین شود؛ با مشورۀ دیگران، بسرعت به صدای ایشان با وعده های فراوان پاسخ داد که عین مشاوران، خود علایم مطلوب و مدارا خوانده شدند. با آنهم، شیوۀ تماس که به گونۀ آقا و رعیت بوده و موجب شک و تردید دوست محمد خان می گردد.

مسایل داخلی

اگر تمام توجه به یک نقطه هدایت شود، هیچ چیزی بجز از یک حاکمیت سالم نمی تواند اشتیاق خود خواهانه و توطئه های ناراضیان را خورد و خمیر سازد. دوست محمد خان در ۱۱ سال گذشته نیرو جمع آوری کرده؛ اما افزایش قدرت او موجب توجه و نگرانی های شده که در این اواخر باعث کاهش شهرت او شده است. شاهان پارس و بخارا شاید او را بخاطر پیروزی در مقابل کافران تبریکی بدهند و ممکن است صادقانه هم باشد؛ اما او این پیروزی را به بهای گزافی خریده است – با سهمی از اموال رعیت و بازرگانان، با وجودی که این دو طبقه به نیاز اقدامات او اعتراف کرده و حتی با وجد و سرور به پیروزی او اشاره می کنند. جنگ ها بدون پول و افزایش مخارج و مالیات پیش برده نمی شود. از سرگیری بعضی زمین های که برای خیریه (وقف) داده بود که وارث نداشت، انقضای جاگیر های حاجی خان و کسان دیگری که از او ناراض بودند، یکجا با قرضه ها و جریمه های که بعضا داوطلبانه گرفته شده بود و کاهش در مدد معاش ها وسایلی اند که امیر برای افزایش ارتش خود استفاده کرده که هنوزهم برای مملکت او بسیار بزرگ است. شواهد پیروزی در کمپاین او در کندهار و پشاور شاید او را هنوز متوجه مشکلاتش نساخته باشد، اما از آنجائی که برگشت ها او را درمانده و خم نموده، تجربهٔ او در حد افراط خطرناک بوده است. مواظبتی که او بالای تمام شاخهٔ ادارهٔ خویش برقرار کرد، پیروزی او مستند است. تمام هدف او پول است؛ او با تمام دانشی که می تواند آن را بدست بیاورد، در جستجوی آن است. او درآمد کامل خود را توسعه می دهد، با وجودی که خانوادهٔ او در مقیاس ۵۰۰۰ روپیه در هر ماه نگهداری می شود. قوهٔ درک دوست محمد سریع است؛ دانش او در مورد شخصیت ها بسیار بزرگ بوده و او را نمی توان برای مدت طولانی فریب داد. او به هر فردی که شکایت می کند، گوش فرا میدهد و آنهم با مدارا و حوصلهٔ که نسبت به انصاف و عدالت او فوق العاده قابل تحسین است. او حتی در مسایل دارای خصلت پوچ و بیهوده بازهم از قانون (شرع) پیروی می کند؛ اما نیازمندی های او تصامیم او را در مسایل بزرگ لکه دار ساخته است، با وجودیکه اینها فقط ثروتمند ها و تعداد کم

رعیت او را متاثر ساخته، کار های او باعث عدم رضائیت همگان نشده است. هیچ چیزی نمی تواند نشان دهندهٔ برتری یک مرد بیشتر از توانائی او در مدیریت تمام جوانب او باشد، طوریکه او با قدرت و منابع چنان لنگان انجام می دهد. حوصله و تاخیر او حاکی از جاه طلبی او است؛ از آنجائی که یک اقدام عجولانه می تواند برای او کشنده باشد، احتیاط او فوق العاده بوده و تردید او به آسانی می تواند به اندازهٔ ناتوانی تحریک شود، با وجودیکه بازتاب خودی می تواند اعتماد بخود را بیاورد. صلح با همسایگان شرقی او یقینا میتواند باعث دوامدار شدن قدرت امیر شده و او را قادر سازد تا ارتش و مصارف خود را کاهش دهد، اما از آنجائیکه شهرت او بیشتر از قدرتش شده، ممکن است در طمع غلبه بر همسایگان غربی اش نسبت به دوستی با آنها باشد. اگر او کمتر سخت گیر می بود، چنانچه قبل از تماس با سیکه ها چنین بود، ممکن بود که قدرت خود را تحکیم کند. صرفنظر از اینکه جنگ های مذهبی و حکومت او از یک روحیهٔ قوی ارتدوکسی بوجود آمده و یا از جاه طلبی، پرسشی است که باید حل شود.

مناسبات با سیکه ها

وضع جناح ها و سیاست که امیر دنبال کرده، اثرات منحصر به فردی بالای قیمت ها و ذخیرهٔ مملکت داشته است. مقدار غلهٔ اخذ شده توسط یک سرباز در زمان های قبلی بحیث پرداخت (تادیه) یا توسط یک مالک از زمین هایش بدون تغیر مانده است؛ اما قحطی پول به حدی است که ارزش غله به یکسوم و غالبا به نیم کاهش یافته است. این وضع در رابطه به زمین های کابل، زمانی غیرمعمول و حتی شرم پنداشته می شد؛ اما حالا ممکن است از ۶ تا ۷ سال خریداری شده و در هر جا برای فروش است. افغان ها در جریان سلطنت و به هنگام خدمت ایشان به پشاور، سند، کشمیر و ولایات دیگر رفته و با خود اندوخته های خود را می آوردند. حالا چنین فرصت های در اختیار شان وجود ندارد: حالا کوهدامن، جلال آباد و لغمان همان سند و کشمیر ایشان است؛ شکایت فقر و نیازمندی نسبت به سابق بسیار عام شده است، با وجودی که حالا تدارکات را می توان با یک قیمت

بسیار کمتر نسبت به جریان سلطنت خریداری کرد. در زمان شاهان، باشندگان قلمرو های اطراف شهر، حکومت را به مبارزه می خواستند؛ تاریخ تذکرات افتخار آمیزی از مقاومت های دارد که آنها به مقابل بابر، نادر و اشغال گران دیگر نشان داده اند. اما حالا استقلال آنها بدون مبارزه شکسته شده و سه یا چهار هزار خانوادهٔ کوهستان از مملکت فرار کرده و در بلخ و وادی اکسوس (آمو) در جستجوی خانه اند. با آنهم هیچ گونه شواهدی وجود ندارد که این مهاجرت باعث کاهش مقدار غله شده باشد، با وجودی که کوهستان قسما ذخیره کنندهٔ شهر است، زیرا حالا صنعت بزرگ تر مشخص کنندهٔ زراعت پیشگان نسبت به سابق است. با یک عایدی ۸۰ تا ۹۰ لک روپیه که (من فهمیدم) مقدار درآمد شهزادگان سدوزی بوده، آنها از مجمموعه های کوچکی غافل می شدند که می توانستند از چنین رعیت مشکل زا حاصل کنند؛ اما با یک عاید ۲۴ یا ۲۵ لک روپیه و با دشمنان خارجی که باید با آنها مقابله شود، نیاز به یک قدرت بزرگ تر در حکومت داخلی داشته و منجر به اطاعت شده، با وجودی که رعیت زیاد مطیع نمی باشند. اثرات آن همیچنان می تواند این باشد که چه چیزی در هر حکومت جستجو می شود، تدارکات ارزان برای مردم. با آنهم می توان گفت که قحطی پول با قیمت های کم نشان دهندهٔ یکمقدار بی نظمی در وضع امور شده است؛ هنوز هم مفاد پول ۶ درصد در سال بوده، به اندازهٔ نیم کمتر از حد معمول در بین بومیان حکومت در هند.

منابع و ذخایر

وقتی مصلحت دولتی ایجاب کند، لازم است مقدار بیشتر مالیه نسبت به اندازهٔ معمول اخذ گردد، باعث شده که تجارت نیز مورد آزمایش قرار گیرد. در این زمان مالیه حمل و نقل مملکت هنوز هم رو به افزایش است؛ این افزایش باید نسبت به هر وقت دیگری بیشتر شود، اگر بار های نباشد که فشار زیادی بالای آن وارد می کند. با آنهم، بعضی شکایاتی که باید از گمرک دور میشد، دیگر وجود نداشته و مستقیما زیر اثر رئیس مدیریت می شود. کابل دیگر نمی تواند با گرفتن فقط یک-چهلم مانند بخارا مباهات کند؛ اما کابل در

مقایسه با پارس، هرات، کندهار و پنجاب هنوز هم از شرایط موافقت توسط مجامع بازرگانی صحبت می کند. یک یهود از بهاولپور که از صلاحیتی برخوردار است، برایم گفت که "معاملات بازرگانان در کابل مانند شاهان اسرائیل است؛ اینکه افغانان عاری از تبعیض بوده، برخورد خوب صورت گرفته، مورد مالیات سنگین قرار نگرفته و مالیات که امیر در این اواخر تقاضا کرده چنان است که هر حاکمی که مواجه با مشکلات باشد، تقاضای آن توجیه می شود". این موضوع یک اروپائی را به حیرت می اندازد، زیرا هر بازرگان باید بیشتر در بازاری باشد که مالیات در تغیر باشد؛ اما خطوط معین و درشتی وجود دارد که حاکم هرگز نباید تجاوز کند یا مجرا های تجارتی که مملکت او را ترک کند. این موضوع از نظر دور نشده است؛ مالیات گمرک کابل حالا دو لک و بیست و دو هزار روپیه در سال می باشد، در حالیکه قبلا ۸۲ هزار بود، یعنی بیش از ۱۵ یا ۲۰ هزار این رسیدات نمی تواند مختص به مالیات افزایشی باشد. در زمان حاضر مفاد بالای اجناس انگلیسی وارده از هند به کابل ۵۰ درصد است، اگر آنها به بخارا فرستاده شوند، مفاد یک سنت در یک سنت می دهند. شال های کشمیر که به پارس و ترکیه فرستاده می شود، از طریق کابل و بخارا و مشهد عبور می کند، بازرگانان این مسیر غیرمستقیم را ترجیح می دهند، بخاطر سختگیری که آنها در مسیر کندهار و هرات مواجه می شوند.

سیستم حکومت در بین افغان ها آنقدر شناخته شده است که ضرورتی به تکرار آن توسط من ندارد. استعداد جمهوری که علامت آنست، تغیر ننموده؛ هر اندازه قدرتی که یک سدوزی یا بارکزی ضرورت داشته باشد، آنرا می تواند از طریق عدم مداخله در حقوق قبایل و قوانین ادارهٔ آنها، بدست بیاورد. حاکم کابل در این نقطه اشتباه نکرده است؛ او با وجودی که نمی تواند در بین خیرخواهان خود بالای کسانی حساب نکند که مطلوب خانوادهٔ سلطنتی است، یک کتلهٔ بزرگ جوامعی را با خود دارد که ادارهٔ او را تحسین می کنند. هیچ چیزی بجز از عاید محدود او مانع او بحیث یک حاکم مشهور نشده است؛ حتی با این کمبود، نام او در بیرون حوزهٔ دربار او بندرت بدون احترام یاد می شود.

قبایل - غلجی ها

بارکزی ها از غلجی ها یا نژادی که کابل را قبل از شاهان گذشته اداره کردند، ترس کمتری دارند. آنها یک قبیلهٔ بسیار پرنفوس در افغانستان بوده، حدود ۲۰۰ هزار خانواده بوده و از کندهار تا گندمک (نیم راه پشاور) گسترش دارند: لیکن قبایلی که در شرق وغرب کابل قرار دارند، دارای کمترین تعامل با یکدیگر می باشند؛ برنامه های بد آهنگ آنها برای اعادهٔ قدرت در وقت سلطنت شاه محمود نشان داد که چقدر احتمال کوچک توانائی آنها برای بدست گرفتن یک موقف مهم در تاریخ افغان ها وجود دارد. آنها ممکن است بحیث یک جناح استفاده شوند، لیکن توانمندی نداشته اند که پس از خلع قدرت توسط نادر، صاحب یک رئیس (سر) شوند که علت آنهم اتهام شکایت به هنگام حملهٔ هندوستان بوده، یعنی حمایهٔ داده شده توسط مغول ها به دشمنان او یعنی غلجی ها. امیر کابل خود را با ازدواج با هر دو شاخهٔ این قبیله متحد ساخته و همچنان پسر او محمد اکبر خان کسی که طوریکه قبلاً گفتم، رئیس غلجی های شرقی بوده که جانشین نواب جبار خان شده است. کسانی که در غرب قرار دارند، چیز های زیادی برای کار با امورات کندهار نسبت به کابل دارند و این قبیلهٔ است که بعضی اوقات کاروان های بین این دو شهر را غارت می کنند. آنها یک کتلهٔ مردانی اند که با چهره های زیبا و قوت فزیکی شان تشخیص شده و هنوز هم بصورت زنده خاطرات آن را دارند که روزی حاکمان این سرزمین بوده اند.